فرہنگ فاروقی



فرهنگ فاروقی



در دکه پوست را آواره کنند و درست کرداند و [illegible] و گوارون
نیز گویند بر آختن با خا موقوف که در آختن بزمان بالفتح و قبل بالضم با زا
فارسی مخمور و غمگین و قبل با بای فارسی پژولیدن بالفتح با زا و واو فارسی
پسودن و پژمرده شدن و گردن پژوهیدن با زا و واو فارسی نصیحت
کردن و بازپرس کردن که تازیش تفحص باشد پژغان بالضم با زا فارسی
آرزو و قبل با بای تازی پسوریدن با واو فارسی نفرین کردن پشتوان
با تا موقوف و پشتیوان معنی و حصار پشتیون مخفف پشتیوان پشیم شدن
یعنی متفرق و پراکنده شدن پشن بفتحتین نام مقامی که میان طوس سر لشکر کیخسرو
شاه و میان پیران سر لشکر افراسیاب جنگ بود آخر لشکر توران از آن فتح شده
و اکثر پیران و پنجاه گودرز کشته دران جنگ پشن و جنگ لادن گویند
پشنین نام پسر سوم یعنی کیقباد شاه برادر خورد کیکاوس شاه و [illegible] کنندی
و لهراسب شاه و گشتاسب شاه از آل او بوده اند پلندرین بالفتح والکسر
پیرامون در و قبل حرف تحت تازی پنبه شدن یعنی گریختن پنبه کن یعنی
ملک بود پنداشتن با نون موقوف داشتن و کبر کردن و گمان بردن پندیدن
نصیحت گفتن و نصیحت پذیرفتن پنجان بالکسر با کاف فارسی [illegible] نمک رونین

بور عمران یعنی موسی وهارون علیهما السلام بوزن با زاء فارسی بالکسر پاک کرده

وقبل با زاء تازی بوستین با واو فارسی وشین موقوف جامه که اشتران

از استنجاب وقاقم وقندز ولالوا امثال ان بود نیز بوسیدن با واو فارسی

سخت سود ونزدیک رنجیدن شدن وکردن وسودن وبرمرده شدن بوشیدن

با واو فارسی معروف ومخفی کردن بوشکان با شین موقوف وکاف فارسی

نام مقامی نزدیک نیسابور بوزن تکذرین بهن عربیش بهلو دادن ردی گردانیدن

بهلو زدن یعنی برابری کردن در مرتبه بهلو کردن یعنی گریختن پیراستن بالفتح

با سین موقوف اراستن ونازیبا دور کردن وزیادتی بریدن واراسته شدن

ودباغت دادن چرم ویافتن ودباغت وقبل با یاء فارسی پیراهن وپیرامون

کلاهها بالفتح وقبل با یاء فارسی گرداگرد هر چیزی پیر دهقان یعنی

می انگوری پیر کنعان یعنی مهتر یعقوب علیه السلام پیسودن میل کردن پسن پسن با دوم

فارسی وسیوم موقوف عاقبت اندر پس پسن بالکسر چیزی است از ان خرما که از ان

رسن نا بندند پس شکن با دوم فارسی یعنی دایه بامداج پیغولن با یاء فارسی

شرط وعهد وپیمان وهرزه بیلتن با لام موقوف رستم را گویند تهمتن نیز همان

... بای فارسی

وسیوم موقوف خدمتی بیلغوش با غین موقوف و واو فارسی و بیغوش
بادومتجانس فارسی نام گلی است که بر گرد برگ آن ریختها دنقط
سیاه است دارد را اسمانگون و بیلکوش نیز گویند بیلابکش با بای موقوف
یعنی ابر بیلکوش با لام موقوف و کاف و واو فارسی همان بیلغوش مرقوم
دنیلوفر و نیز دارویی است که عورات بستن بندد و در بر مالند و عطاران
در اخلاط خوشبو بیجا ترکیب کنند فصل فی العین بالغ بکسر و فتح
سیوم پیمانه که از چوب و یا از شاخ گاومیش سازند و بدان باده کشند
و قبل بابای تازی نیز داغ بالفتح دالضم و قبل بالکسر الضم براج صیقال
زنگ آینه و امثال آن بزداید بتازیش لصقله خوانند و نیز بابای تازی خوانده
اند جنیح گذشت فصل فی الفاء بابیاف یعنی جولاهه بتازیش
حائک گویند فصل فی القاف بنجم رواق بکسر را یعنی فلک خامس که مقام
مریخ است بشماق بالفتح اسب و این قسامع است از امیر ستنها بار این
حکیم کرمانی فصل فی الکاف التازی باحک با جیم فارسی سرگین ماده
گاو خشک شده باشد و نیز سرگین زده و گرده و گرده که از آنها و چک

غوشناک و غوشای نیز گویند باسمان فلک با سین موقوف یعنی زحل باسک
با سیوم مفتوح و مضموم آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی یا از غلبه
خواب و از آسا و آسا و باسک و خامیازه و دهان دره و دهن دره
و فاژ و فاژه و باسک نیز گویند بتازیش تؤباء و هند جنبهوای نامند
پاک تمام و پاکیزه و نمازی که بتازیش طاهر خوانند پادچک با واو موقوف
و جیم فارسی همان پاچک گذشته پتنک بوزن خشنک با بای دوم فارسی
پاره از خوشه خرما و قیل با کاف فارسی در ادات الفضلا هر دو کاف تازی است
تبنک بالضم خالیک بزرگ که آهنگران دارند هندش کهن خوانند تبنک
بوزن سنبند دیگچه و افصح با کاف فارسی است پجشک بالفتح و قیل بضمتین
با جیم فارسی طبیب و قیل با بای تازی و پزشک نیز گویند پچواک
بالفتح با جیم فارسی زبانی دیگر بیان کننده و از ترزفان و ترزفان
نیز گویند بتازیش ترجمان گویند برک بفتحتین نام روز دی و نیز نام
ستاره که بتازیش سهیل خوانند و قیل با بای تازی برکول عمارت
برون فلک یعنی خرشید برشک بوزن معنی همان پجشک مرقوم
پشنک بالضم برکین گوسفند و شتر و امثال آن بتازیش بعره خوانند

ار ایبانو نام مبارزی که بعد از افراسیاب آمده بود و رستم اورا بکشتن
زمین زده و اورا بولادوند گفتندی و نیز نام دیوی مازندرانی بهلو
تهی کند و بهلو کند یعنی بکریزد و لنت دهد بشخورد بابای فارسی و شین
موقوف طعامی اندکی که بر سبیل چاشنی اول بخورند بشند چیزی از
خرما که ازان رسن سازند و از اکبال نیز گویند بشنگ دارد بابای فارسی با شین
موقوف یعنی تقدمه بکنند نام مقامی است از توران زمین پیمانه پر شد
یعنی اجل رسید و زندگانی سپری شد و رزق نماند

فصل الذال

پابند همان پابند که در فصل سابق گذشته

فصل الراء

پادار یعنی آنچه همیشه باقی و پایدار بود پادر آن چوب که میان دیوار
برآرند و قبل بابای فارسی و پادر بابای تازی نیز هست چنانچه گذشت
پار سال گذشته است از هر سال که گذشته و نیز بمعنی پاره آید پاسار
و پاسار لگد و لغت ثانی با سین مضموم و بای فارسی است پاغر پیلپا
بالار آن دار ستبر که بدان پا دارند گور و فرمود دار یا بر مدت ماندن
آفتاب در برج سرطان که فارسیان یکماه شمرند و نیز ماه گویند پای زرر
یعنی پای افزار که ازرا پاپوش نیز گویند پایکار یعنی آنکه قدمجا از است

[illegible]

قبول کننده مخنث بدبر بدکار بدندر ستوی مادر کسی که بدبرش نباشد بدبر رفتار

همان بدبر بدکار برزر با بای مفتوح و زای ساکن تخم کنان براور برزنده و نیز برزنده

برخاشنخ باشین موقوف یعنی جنگ او و طالب جنگ باشتیاق هرچه تمام

پرستار کنیزک و پرستند بر کار قلم آهنین که نقاشان بدان در زیره

کشند وقیل با کاف تازی و نیز سش بر دال و بر دال گویند برگر بالفتح

با کاف فارسی طوق وقیل با کاف تازی پراند اورا بالفتح تیغ کوه دار

وقیل حرف یکم تازی پژمرده بفتح یکم و سیوم و همان پژمرده که در باب

سابق و فصل واو مندرج گشته و بعضی بزای معجمه گویند گذائی زعفران گویا

پرواز بالفتح پرورش و شیشه‌ای که از آن بیمار بر طبیب برند و از زر برزگر

و بروارود لیل نیز گویند پژمرده را بالفتح بیوند و با بای تازی نیز خوانده اند

جنج گذشت و بروز و بروز با زای هنوز درین لغت نیست برورد کار

با دال موقوف و کاف فارسی خداوند تعالی که پرورنده همانست یعنی

پرورنده نیز آمده است و اظهار اعراب دال غلط محض است لانه من المرکبات

در بیان [illegible] با کاف [illegible] اول پی [illegible] فی اللام

بغول بالضم با واو فارسی نشتالنگ بر دال بوزن بر کال وقبل با بای تازی

بروَل یعنی دلاور بر سننده خیال یعنی شاعر برغول با واو فارسی

حلوایی که از گندم وجو راست کنند وقبل با بای تازی وازرا افزوده شد

نیز گویند بزغل با زای وواو فارسی قندف که بدان بازی کنند دبستان

زم کذا فی الادات ودر لسان الشعرا بمعنی تازیستان مندرج است

بکول با واو فارسی همان پکول در فصل کاف تازی گذشته بل بالفتح

همان بالکسر وقبل با بای تازی بل وبول کلاهها بالضم بند که بر روی آب

وبار فراز نشین بندند قرار کشکبدرند بتازیش جبر خوانند بنجال بکسر افگنده مرغ

که بتازیش حزق گویند ونیز آب غلیظ که از چشم بدر آید وازرا بیخ هم گویند

فصل فی المیم

باردم بارا موقوف ودال مضموم دوالی که بر زم

اسب بود بتازیش ثفر خوانند بادام آن مرغ که صیادان بر سر دامش

بندند تا مرغان دیگر فرود آیند ورا خرد هر نیز گویند بتازیش ملواح خوانند

بدرام بالکسر آراسته وخورم ونیکو وبا آسایش وجای آرام چون باغ وخانه

ومجلس وبا بای تازی نیز خوانده اند برجم با جیم سیوم فارسی مفتوح بوزن

دم مارگاو و کوهی هم بشکم با بای فارسی از بشکم بل حکیم بالضم یعنی نام پلی است در شیراز
و وجه تسمیه او آنست که بزرگانی با تجمل و تمول بسیار در شیراز آمده بود آخر الامر
همه مال بخرابات در باخت از جهة مفلس شد بفرود رفت از شهر بدر آمد چون بر سر
آن پل رسید اندیشید که حکیم و خلق را چه روی نمایم چه نه روی رفتن داشت و نه نشیب
ماندن از غایت حزن بیهوش گشت و هم در گفتن حکیم حکیم ماند از آن سبب آن پل را
بل حکیم نام افتاده بنجه مریم یعنی گیاهی است که مریم رضی الله عنها هنگام وضع
حمل در آن گیاه دست در دزده مانند پنجه آنگه گیاه مذکور شده بوی خوش
دارد و آن را بخور مریم نیز گویند پیام پیغام پیر تعلیم یعنی معلم علوم دینی و دینی
بیگانه تشم یعنی آنکه نسبتش چون بیگان بود

فصل فی النون

بارگین بارای موقوف و کاف فارسی حوضکی که آب ناودان و آب
گنده و غساله در آن گرد آید بارگین همان با و رکجی که گفته آید باشیدن
ریختن و ریخته شدن و برگردن و برگرده شدن باکوفتن با واو فارسی یعنی
رقص کردن بالاون آلتی است حلوا ابها مانند کفگیر بسیار سوراخ روغن
و جلاب بدان صافی کنند و از آن روزدن و رزدن و پالونه نیز گویند بالاییدن
پاد است کردن و شدن پالودن صافی و روشن شدن از کدورتها و کردن

و خلاصه شدن و کردن بالیدن افزودن و افزون شدن و بزرگ شدن
و کردن باورنجن خلخال و بارنجن نیز گویندش پایان آخر مجلس و آخر کار
وصف نعال که ازرا پاین نیز گویند و سر حد چیزی پاتابه کشادن یعنی
از سفر باز آمدن و اقامت کردن پای خاکا کردن یعنی کردن و طلب کردن
و تواضع کردن پای ماچان با جیم فارسی یعنی رسمی است در درویشان که چون
کسی از ایشان گناهی کند او را بصف نعال که مقام غرامت است بیک پای ایستانند
و گوش او هم بدست او بگیرانند پاینده آن بوزن بادنجان میانجی و ازرا پاینز
نیز گویند پیتاز نیس ضمان خوانند پایندگان با کاف فارسی یعنی بهشت و دوزخ
و اهل آن و عرش و امثال آن که فانی نخواهند شد پالون ببرابر پایین
همان پایان مذکور پختن بالضم پذیرفتن و پخته کشتن و خیال و سودا و طمع را
پختن و استعمال کرده اند پخسانیدن و پخسیدن گرازان و خرمان رفتن
و قیل با بار تازی پخشانیدن کسی را در رنج داشتن پخشیدن خود را
و با دیگری را در رنج داشتن و اندوه کردن و گداختن پراشیدن
فرو نشاندن پرتون بالفتح دیبا رنگ و ازرا پرتون و پرنون و پرنون نیز
گویند پرهش بفتح یکم و سیوم و چهارم با یا فارسی بهمزه البت ترش که آن را

خار بستهایی که گرد بر گرد باغ و کشت و گلزار فرو در بندمی فقط را و از الوازه
و خاربست و فلغند نیز گویند بر داختن با خاء موقوف و بر دختن خالی
شدن از علایق و کردن و با کسی در ساختن و زاینختن و ترک دادن و آراستن
و ساختن و دور کردن برستیدن عبادت کردن برده‌شناسان یعنی مطربان
و مغنیان برده نشینان یعنی ملایکه و محرمان خلوت برن بفتحتین منزلی
از منازل قمر که شش ستاره اند در برج ثور و از ابردین نیز گویند بنازش ثریا
خوانند برینان بفتح بکیم و کسر سیوم حریر منقش و قبل با بار تازی برواسیدن
بسودن برویزن با بار فارسی چیزی که آرد به بیزند و از ابرزن و هالهال
نیز گویند بتازیش غربال خوانند بروین همان برن مذکور برهون با بفتح
آرایش و دایره ماه و آفتاب که از ابرهون با باء تازی و خرگاه قمر و خرگه
قمر و خرمن قمر و خرگاه و ماه و خرمن که ماه و خرگه و خرگه مه و خرمن ماه و خرمن مه
و سابور شادور و شابورد نیز گویند بتازیش هاله نامند و قبل با لضم
برخوان یعنی احضار پری و حاضر کننده پری و پری را خوان برنشیدن با سیوم
فارسی برحال و پریشان گردانیدن و شدن و برکردن و بجو کشتن و شدن برزوین

صفرسیم بک بالفتح غوک وازرا جغز و جغز نیز گویند و بالکسر بند انگشت
که بتازیش رجمه گویند و پاشنه پای که بتازیش عقب نامند و ازرا بَلْ و بل نیز
خوانند و قیل با کاف فارسی بهرسه معنی بلارک و بلالک کلاهما بالفتح
گوهر تیغ و شمشیر و امثال ان جنسی از پولاد گوهر دار و نیز بمعنی تیغ آید
بلک بفتحتین و نیز بسکون دوم معروف و بام چشم هم گویند سیم بلوک
نشستگاه چوبین که فراز بام بود و بتازیش غرفه نامند و نیز خالیک آهنگر و بلوک
بمعنی تخت مترادف این است پنجپایک با جیم موقوف ششم آن باء
فارسی جانوری است که در خشکی بپای گز رود و پنج پای دارد و ازرا پنجپایه
و چنگار و خرچنگ نیز گویند بتازیش سرطان خوانند و هند کیکره نامند
بنیرک بالفتح گیاهی است که همواره رویش سوی آفتاب بود و ازرا نیلوپر
و نیلوفر نیز گویند پوپک بالضم با بای دوم فارسی مفتوح مرغی است در غایت
شهرت تاجدار و ازرا پوپو و کوکله و مرغ سلیمان نیز گویند بتازیش هدهد
نامند پوشنک بالضم با فتح سیوم گربه پیک بالفتح پیام آور و خبر برنده را
شیخ و احدی با کاف فارسی می خوانند پوک بالضم عروس [illegible]

باچنگ با جیم فارسی مفتوح دریچهٔ خورد غیر مشبک که در دیوار کنند
و بدان سو بنهان نگرند و نیز پای افزار چرمین و پالنگ بهر دو معنی
مترادف این است پاسنگ آنچه برای برابر کردن کفهای ترازو
نهند پائینک خیار و خوشهٔ انگور که برای تخم فرا زنند و قبل با پاتنازی
چنانچه گذشت و پاهنگ نیز خوانند پالاهنگ و پالهنگ باللام موقوف
گوسفند و دوای که بران آب را گیرند و آنرا جنبور نیز گویند پاهنگ همان
پاسنگ مرقوم جینک با دوم نیز فارسی بود خشتک همان پهنک که در باب
سابق گذشت بتنک در بچه و آنرا پنبتک و بیناسک نیز گویند بشناسنک
بی افتاده بشنگ بفتحتین نام برادر افراسیاب و نیز نام پسر او شید نام
داشت کیخسرو شاه که خواهرزادهٔ او بود او را در میدان کشته و نام مبارزی از
ایران زمین که نام پسر او رهین بود و نیز نام پدر منوچهر شاه پلنگ
بالفتح و الکسر همان پلنگ و بالفتح و الکسر در فصل سابق گذشته پلنگ بالفتح
و قبل بالکسر نوعی از رنگ کبوتر و جانوری است دشتی دشمن شیر که آنرا
ببر بیان نیز خوانند بتازیش ببر نامند و نیز بمعنی دو رنگ آمده پینک
همان پتنک گذشته پیک بالفتح همان پیک که در فصل سابق مرقوم گشته

بیدار یعنی انک در وجود دشمن اثری نباشد برتر با بای فارسی روز نخستین
از دی وان سیوم روزیست از روز حال ببندد بر بزن بنغار با لفتح
بقبل با لکسر چوبی که اره گران هنگام شکافتن در چوب شکافته زنند تا اره
انکسیر دوار افانه نیز گویند بلنگر با کاف فارسی نام پادشاه زنگ
که سکندر در میان میدانش کشته بنجر بنجره که بتازیش قفس و قفص گویند
بجمیر با جیم موقوف نام ولایتی از توران زمین بندرز با لکسر افرندا ستان
واسم فاعلان و نیز گوسپند نکیر و خود در بزرگ و نیکو پنداشتن بتازیش عجب
گویند بندرز قلعه البیت و در شیر از بالا کوه بنیر با لفتح جزی از کس
که ماده ان شیر است بنور تبر و فرزند و نادان گرفتن بور از ز یعنی مهتر ابراهیم
علیه السلام بوزناجر یعنی مهتر اسماعیل علیه السلام بیام آور یعنی پیک که
خبر رساند و پیغام بیزار با لفتح سال پیش از پارسال و نیز روز پیش
از دی که از او بر بر نیز گویند بی سپر با بای دوم که چهارم است نیز فارسی یعنی
پایمال و لگدکوب کرده شده بنشار گوزن بنشاب که در شستن بیش
طبیب برند بس و از زر بزرگ در روار و دلیل نیز گویند بشکاربان موقوف
و کاف فارسی انک کارها صائب منتمش کرداند بنجار با لفتح جنگ

وغی خوانند بنگر بالفتح صورت ونهند لیسه مثلثه بیلور بالکسر بالام موقوف جبیب
ودار وفروش وفیروزی فروش بیلوا نیز گویند ش

فصل الزاء الفارسی

باگباز با کاف موقوف یعنی آنکه تمام وهرچه بملک بود بقمار در بازد
ونجد دوزاهد بالیز گنت خربزه وامثال آن وباغ وبستان وقبل بابای
فارسی بتعریب فالیز گویند پاز دما بیتر مدت ماندن آفتاب در برج
سرطان بتفوز گرداگرد دهان وقبل مرغان منقار وجار وار ابیرون دهن
نیز بابای تازی خوانده اند جنج درباب سابق گذشته بتوز بالفتح جای
آرام شکرد تر وبترواز نیز گویند سنی برآمد قفنیز یعنی زندگانی بسر شد
برنوز بالفتح با دوم نیز فارسی همان بتفوز زند لور برداز اعزاز برداختن
وبردازنده برز بالضم برزه جامه وامثال آن برموز بالفتح والضم علف
بروزن بفتح بکم وسیوم آرایش پوستین که در آستین وپای دامن دوزنده
وپیوند وجامه گستردنی یا پوستینها که لوبی لبس از لوبی نماید برورش آمور
یعنی علم وحکمت ومجاهده آموزدان حق تعالی دلقد سلامت ونیز
بمجاز پیر مرشد وهادی را گویند پرویز با بای فارسی نام پسر هرمز بن نوشیروان

با زای ... پهلوان ... و بیوز با واو فارسی
یعنی از شمع که در وجه بسوزند و بی بیه را گویند

فصل الزاء الفارسی

با یزد و بابیشتر همان بازد و با بیز که فصل سابق گذشته بز با الفتح زمین
پشته و بلند و دیگ کهنه و ترم و در حقه و گویند بز بمعنی زرم ببا ر تازی است
و قیل بیر معنی نخست نیز با بار تازی جنبح مسطور گشته

فصل السین

با دس نام ولایتی در غایت شهرت و از چهار شهر اند شیراز و سپاهان
و کرمان و یزد و در استعمال یک حرف این زیادت از وزن امده است
بیلس با الفتح با دوم فارسی و سیوم مضموم طعامی است که از نان خشک
شکسته بزنند بخس با الفتح فرو ریختن و برگردن چیزی که در خوش بود چون عشوه
و لذار در یخ و قیل حرف یکم تازی چنانک مرقوم شده و بمعنی اخر
بخس با شین قرئت نیز خوانده اند برواکس با الفتح برداختن و سیار
و هر چه از از لباس کوهی بیراستن بلاکس با الفتح نوعی از پشمینه نیک ستبر
و درشت که درویشان دارند بوس با واو فارسی بحرب زبانی کسی را
فریفتن و فرو تنی کردن بیس بیس یعنی زحل و شیطانی علیه اللعنه
بیس با بار فارسی خرمای ابوجهل که از پوستش رسن سازند و نیز هیزم

ومعنی باشین مثلثه نیز آمده است و مبروص و مجذوم که پیس نیز گویندش

فصل الباء بادافرش جز اینک و دیگر از آن بادافراه و بادافروه

بیان و شلغم نیز گویند باش برزیر و برزنده و معنی ترکیب بای ادو بای

دا باشد بالش بکسر سیوم افزونی افزایش پاپیوش با چهارم و پنجم

پیس همان بای زر نخش بالفتح همان نخش مذکور بمعنی اخر و نیز همان پنج

که در فصل جیم فارسی مندرج است نخستین چوش بالضم با شین فارسی

شرابی است تیره برخاش بالفتح همان بکار مذکور برنش بفتحتین عبادت

و نماز برندوش بفتحتین با واو فارسی شب پیش از دوش تباز بیش

آلبا رحمة الاولی گویند بریش با بای فارسی بریان کننده و بریان

کن و پاشنده و بپاش و فرونشاندن و پاشیدن بزدهش بالفتح

بازدار فارسی بازپرس و بازجست و نصیحت کردن و بزوهیدن

نیز مصادر اوست بش بالضم جعد و لیک نیز درین لغت است و بالفتح

موی گردن اسب که از آن فش و یال نیز گویند و طرفی که بر کمر زنند و فوطه

از هر چیزی و قبل بمعنی نخست با بای تازی و بلکی زبان نیز از زی

مخصوص بوزش بوزن سوزش عذر و بهانه و قبول حجت

بالفتح وقبل با بای فارسی سوگند وعهد وشرط فصل فی الواو

پرتو روشنایی هر چیزی پرستو بفتحتین جرغلیست سیاه وسپید که آنجا نه

ودر بجه ارد وانرا بالوایه وفرانشتک وفراشتو وفرستو نیز گویند پرتو

دیبای تنک وانرا پرنون وپرنون نیز گویند پوپو همان پوپک هستطور پهلو

بفتح یکم وسیوم نام ولایتی ومقامی که پهلوی زبان بدان منسوب است

تعریب آن فهلوی بود وانرا پهلوی نیز گویند پهلو بضم سیوم راستا

وجباهنگم مردم وبمعنی سخت نیز دیک آمده پیرو بالفتح پس رو ومقتدی پیتو

باداد فارسی جغزات جکیده که بتازی اقط خوانند ونیز جغزات جک زده که انور

مسکه از بیرون نبا درده باشند پتو با بای فارسی فصل فی الهاء بانله الثی است

حلوا ایبازرا که هندش کراهی خوانند باجاده یعنی جاجهک جولاهه که در وی

باتش بود جنانچه خاقانی در قسمت خود آورده بلوج بای وساجاه ودرفرد

بگرد بناره عکوک وساروبودسک باجه با جیم فارسی معروف وبازده

نیز گویند بتازیش کراع خوانند باخره با خای موقوف نشستگاهی که

پس در راست کنند بهندش اوتر خوانند بادستا وبادشه کلامها

با دال موقوف نگاهبان بزرک ودیگر دال نصب غلط است

نیز گویند باتازه بتازی فارسی همان باچه باشنائیه باشین موقوف
متوارن یکدیگر وآنک ارزانبر گویند باشنه باشین موقوف معروف دبک و بک
دبل دبل مترادف این اند بتازیش عقب خوانند باغنده بنبه بر زده و گرد
کرده رسیدن را و ازرا باغند و بنجاک و بندک و غنده و کندش و کلش گوین
هندش کاله نامند بالکانه باسیوم موقوف و کاف فارسی دریچه بالوانه
بالام موقوف همان بالادن گذشته بالوایه بالام موقوف همان برشتوی گذ
بالینده افزاینده بالوده چیزی صافی و مروّق و خلاصه و حلوایی در غا
شهرت بتعریبش فالوذج گویند بالونه همان بالادن مندرج گشته و قبل
ازاب بالیده افزوده و چیزی صافی و مروّق کرده و خلاصه پایزه
بچیزی که عنان استوار کنند و رسن دامن خیمه که استوار بندند پایگاه و پایگ
کلاه بها با کاف فارسی مرتبه وصف بغال و جای بستن اسپان که از
آخر دا خور دا کنده نیز گویند بتازیش اصطبل خوانند که جمع آن اصابل ا
بمعنی تخت پایه گاه و پایه که پاینجان بنده اگر فنا پذیر نبود و باقی بود
همیشه جاه مرتبه نیز و سلطان و چوب نردبان که هنگام بر رفتن

ی برو نهند وانرا بغنه نیز گویند بدرزه بفتحتین و بدرمه بالفتح بهره و در لسان الشعرا
ندرج است که بدرزه چیزی را گویند که در جامه و با ازار گره بندند و انرا بیرزه
نیز گویند بده بفتحتین درختی است که بارش نبود و با بار تازی نیز خوانده
بالضم گیاهی است نرم و سباک که زیر چخماق کنند و جامهٔ نیم سوخته که آتش در و زود
درگیرد و از ابر و بو و دو کوب و خف نیز گویند بدریره بکسر بائین: بنش کسی رفتن
دام کسی قبول کردن و بنش کسی رونده و اگر کسی قبول کنند و راه گذر برآشیده
از هم جدا کرده بر داخته و بر دخته خار سابق موقوف ساختن و آراسته
۳
ترتیب کرده و موجود و خالی بزده بالفتح لخ در میان حایل بود از جامه
و غران و دوستی رفیق که بر دیده و دور در ده سرود برزه بالضم باراده ابریشم
و ریسمان که از جامه و دیبا کهنه و نو بر دارنده برستنده عابد و خدمتکار
بر کاله پاره از هر چیزی جدا کرده و وصلی که در جامه پر کنده با کاف
فارسی مختصر پراکنده برگنه بافتح کاف فارسی و قیل با کاف تازی مکسور
اخلاطی که عطاران سازند بتازیش دریزه خوانند و معنی دیگر لغت اول در زعفران
شهره است برفتوده نام بر سارة شاه بزدانه جانوری است که ... خود در ان شمع
زنند و سوخته شود و در چراغ نیز و آنک متوسط نفاذ امر بود معنی ترکیب فراغت

[illegible]

وجز آن دایره زنند و پره کالبد پشیده پراکنده و پریشان کرده و شد
پژولیده بازاء و او فارسی نرم شده و پژمرده پژوه بالفتح بازاء و او فارسی
بازپرس کردن و بازپرس کننده و بازپرس کن پژده بالفتح بازاء فارسی
فنا و جز آن و بشته بلند پژوهنده بازاء فارسی بازپرس کنند بسته بالکسر میوه
مشهور که از بالا دست آید و آنک دهنش گشاده بود او را بسته خندان
نامند و باستعارت بر دهن معشوق نیز اطلاق کنند بشت مازه با نام موقوف
سلک مهره‌ها پشت که بتازی صلب خوانند بشنه معروف و آنرا جهل روز
عمر باشد و کعب الاحبار گوید که عمر پشه سه روز بیش نبود بشیزه جرمی که
در دامن خیمه دوزند و بازه در و کنند و چیزی که میان تیغه و دسته
کارد وصل کنندش بغنه بالفتح پایه نردبان بلمه بالفتح کهانه
آوردن و دروغ گفتن و متهم کردن بلکه درختی معروف که آنرا اینجا بلاس
گویند بنجاهه بالفتح اعتکاف زهاد ترسایان و آن پنجاه روز است
چنانک اهل سنت و جماعت را چهل روز چله الست و آنرا خمسین نیز
گویند بنجره بالکسر چیزی که در و مرغ دارند و آنرا کوفیان نیز گویند

تاریس عسس نیز نامند و نیز شوراجی و بادری که از خانه و دکان حجاب
بازار دارندش نیز کیسه پنیری که در خریطه بود و کیسه نیز خریطه ازا گویند
ته دران دارندش بود سخت سوده و رخنه بوزه با واو فارسی تنه درخت
و قبل با بار تازی بوسانه نزد تبنی کردن و بزبان شیرین کسی را فریفتن
پوست پاره با بین و تار موقوف و بار فارسی ان پوست که کاوه آهنگر
هنگام غلبه ضحاک بر سر نیزه نهاده بر سر فریدون داشته چون را دستگیر کردند
فریدون ان پوست را بجواهر مرصع گردانید و علم خود ساخت و مبارک گرفت
و اختر کاویانی و اختر کاویانی و درخش کاویانی و درفش کاویانی و در دوش
کاویانی و درفش کاویانی نام کرده پوسیده با واو فارسی سخت و بردر
رگیتن بند پوشنه با واو فارسی سرپوش هر چیزی بکسنانه بالفتح جانوری
معروف و قبل با بار تازی و ازانجا نیز گویند بتازیش بوزنه خوانند
بکفته بالفتح گوی بازی کردن و از فرموک و کردنای نیز گویند هندش
ستو خوانند و نیز آن چوب که مانند کفچه بود و بران گوی بازی کنند
تازیش طبطاب خوانند بباده معروف و نیز نام کلی است
بباله قدح و کاسه که بران شراب زنند و از انجام و ساغر نیز گویند

پیچه با بای و جیم فارسی طره و زلف و نیز گیاهی است که بیخ ندارد و بدرختی
که در پیچد خشکش گرداند و از ان اعنال و فرغند و نوبج نیز گویند بتازیش عشقه
و لبلاب نامند و هندی اکاس بیل خوانند پیراسته با بای فارسی و سین موقوف
آراسته و نازیبا بریده و قیل بالفتح پیراه و پیرایه کلاهها بالفتح لخ زران
زینت افزاید و زیب و نیکویی پیر چهل ساله یعنی ملایکه و عقل و نیز آدم ع‍ا
پیرزه بفتحتین همان پیرزه بمعنی آخر پیروزه جنسی از جواهر کانی سبزفام ازا
فیروزه نیز گویند پیره پیر ضد جوان بزیادت ها پیسه با بای فارسی سیاه و سپید
بهم آمیخته که بتازیش ابلق خوانند و قیل هر رنگ که با سپید آمیخته بود پیوسته
بالفتح ضد منفصل و همیشه پیشخانه با بای فارسی و شین موقوف رواق نشستگاه
و پیشگاه کلاهها با کاف فارسی بفصل شین موقوف صله و نیز زیلوچه
و جامخانه که در صله بگسترانندش پیشه با بای فارسی کار و حرفه پیغاره
بالفتح و قیل با بای فارسی سرزنش و طعنه پیغوله بالفتح با واو فارسی گوشه
چشم پیلسته با بای فارسی و سین موقوف مفتوح رخساره و انار و یمن و دیم نیز
گویند پیله با بای فارسی کرم ابریشم که تخم ابریشم است و قیل با بای تازی
پیله بوزن حیله پدیم که از خون سفود و کیاد دارد و قیل حرف تخت تازی

بیواره با بای فارسی غریب و تنها بود است با بای فارسی و سین موقوف بنج فصل و حصار

فصل فی الباء

بارگی با رای موقوف و کاف فارسی تحتکی بالای اسب و نیز اسب جنیبی را گویند وافزای وصافی کن وصافی شود افزاینده وصافی کننده وصافی شونده بای معروف و باینده و بمان و فرود هر چیزی و باننده و توانایی و بیخ درخت و بنیاد دیوار بای تنم بر جای یعنی ثابت قدم پا بندانا میانجی کردن تبار زیس خاتیت خوانند بدیرای فرمان بردار و شنونده سخن و پس رونده و قبول کننده فرمان بردگی با دال موقوف و کاف فارسی چیزی پوشیده و زنیا که از نامحرمان بپرده بود و نازنین محذرت خوانند پرده ازدی یعنی حجاب الله بر کندگی با دو منجانس فارسی و دال موقوف تحقیر آنند کا بری معروف بنداری یعنی تصور کنی بولادغندی با واو فارسی نام دیوی است مازندرانی بولانی با واو فارسی طعامی است بروی فرومایه از مردمان که بنازی اراذل گویند بوی بوی دیو بیر بوی یعنی شتاب شتاب بهلوانی لغت آنش برستان و از ابهلوی نیز گویند و بهلو نام ولایتی است و مقامی و از ابهلوی نیز گویند بهلوانی زود الوشتی است که مخصوص در شهر یزد شود بهلوسای یعنی هم مرتبه و هم نشین و همو ازی

بغلوی همان ...

وقیل بالفتح زه با بالفتح معروف که کمان بدان استوار کنند بتازی بس
عصب خوانند وسنبه ونشان پای دبس پیازچه یعنی بی بی بر بی بیرای
بالفتح وقیل بابای فارسی آرای وبر وار بینده وبرنده بیروزی باواو فارسی
زهی براعدا که بتازی ظفر خوانند بروایتی حاجت پشتانی با بای فارسی معروف
وقوت وصلابت وشوخی پس با بی یعنی بجائی که پای پس بود پس دستی با بای
فارسی ونشین موقوف یعنی سبقه پیشکی با بای فارسی پشتین از موقوف یعنی
خدمتی وپس اری پیشی با بای فارسی همان پس دستی پیکانی بالفتح جنسی از لعل
ونیز نوعی از نوشادر پیوکانیا بالضم باواو وکاف فارسی عروس والله اعلم بالصواب

باب التاء

فصل الالف

تا برای تاکید آرند چنانچه زینهار وزینهار هم موکد آمده است
وترجمه حتی ونیز بمعنی توی آید وبر بمعنی تو وتاه وته ولا مترادف اند ترا
در اصل تو را بود بمعنی خود را نیز آید ترا بالفتح دیواری بگاه سخت کرده
باگلابه استوار کرده ترسا بالفتح طایفه آنکس رست که در دین عیسی ع اند
اند بتازی نصارا خوانند وجمع این ترسایان که با یای می نویسند غلط است

بلکه [illegible] برین [illegible]
دیده شده است فقط تخشیا نام دعایی است تمغا بالفتح نشان
مداغی که بر ران اسب کنند و باج که از انبار سبل ستانند تنکلوشا بالفتح
با کاف فارسی موقوف علیحاله رومیان در صورتگری غیر از تنگ
و تنکلوشن مقصور نیز لغتیست و در زفان گویا تنکلوشا در باب
تاء مثلثه نیز آمده است توتیا سنگی است که از آن سرمه سازند و قبل [illegible]
با شیره انگور اسس کرده و این منقولست از زفان گویا تیلا حبشه رس و نیز
جنبر دوک منقش فصل التاء والباء الفارسی تاب روشنی ماه و آفتاب و فروغ
هر چیزی که روشن بود و گرمی آن و توانایی که بتازیش طاقت خوانند و نیز
آن پیچ که در زلف خوبان و شاهران و در رشته افتد تراب مرد غنی از آدمی
ببالا رفتن آب ببالا و اندک اندک ترب بالفتح مکر و حیله و گذاف
و محال و زرق و نیز دیه و هرزه ببند و تر کند دستان مترادف این اند
تکاب بالفتح با کاف فارسی زمین که در آب فرو درود و جایی [illegible]
و تکاو نیز گویندش تنکباب با کاف فارسی موقوف یعنی آنچه بدیگواری
تمام دست دهد و فراخ شود تیب بوزن و معنی سیب [illegible]

و برگشته تیب بالفتح لب و بالضم بیگاه فصل في التاء تبت بکسرتین
و نیز بکسر با و مشدد نام ولایتی مشکخیز و در عجایب البلدان مسطور است که در ولایت
چین شهریست عظیم هوای خوش دارد و مشک تبتی بهترین مشکهاست
بتت بفتحتین چیزی از کار افتاده و تباه شد زبت کور و بمعنی خاک
تازیست زت بالفتح زیان و عروت متتابع این است مثل دغل
و مغل و فرنبش مترادف این است ترهات سخنان بیهوده و خرافات تفت
گرم شد و گرد و تافته شد و گرد و غف و شتاب تملیت و تبلست کلاهها
بالفتح بارانک که بر ستور افکنند تنگدست با کاف فارسی موقوف یعنی
بخیل و فقیر و ممسک تهی دست مثله و خالی دست العربیه تات
تاریک نیت بالضم و کسر فصل في الجیم التازی تاراج غارت
و غور تخت سراج مدرسه ایست شیخ ابو اسحاق شهریار کازرونی را که
چراغی در آن بدست مبارک خویش افروخته بود موازنه چهار صد سال باشد
هنوز آن چراغ افروز است ترفنج بوزن زرسنج را با ریگ و دشوار
ترنج بفتحتین فراهم نشاندن تداج بالفتح شور و غوغا تنج بالفتح فراهم
نشاندن و افسردن توریج نام پسر بزرگ فریدون و اورا تور و توز

و توران زمین بحصه او بود الشر بکی بنج طبقه

فصل فی الجیم الفارسی

تماج بالفتح طعامی است معروف نیز تماج یعنی چوبی است دراز بار یک مثل تیر که بدان نان را پیچیده می مالند تماج بالکسر چرمی است رنگین بوی خوش دارد در شب طلوع سهیل از آن رنگ و بوی بحاصل

فصل فی الخاء

تاخ نام درختی ترخ بالفتح نام گیاهی و قیل ترخ لغت فیه تسلیخ بوزن تطبیخ سجاده و مصلا نیز بازوی چرخ یعنی عطارد و نیز تیری که کمان چرخ بدان اندازند نیز چرخ عطارد و نیز کمان چرخ

فصل فی الدال

تاجم سردارد یعنی تاجر خیال و اندیشه و هوا دارد بیند بفتحتین همان ترب که در فصل باگذشته تپید با دوم فارسی از جای بر جستن تخته بند یعنی اچ از جامه بر استخوانها انکسته بندند هندسی یعنی نامند ترابد و تراود مستقبل ترابیدن و تراویدن است ترنید بکسر کیم و سکون دوم دارویی برای اسهال بکار برند و کسی و استعمال از باب افتعال کر مکوبند غلط است هندسی نسبوت خوانند ترفند و ترکند و ترفند کلهم بالکسر و سیوم مفتوح همان ترب در فصل بار تازی ممنوع کشته و ترفنده نیز درین لغت است ترمسد بالکسر نام شهری که سادات الجایی بالاتفاق صحیح النسب اند تکند بفتحتین و قیل

با [illegible] ان وار اشیان واشیانه [illegible]

گویند تند بالضم جنبان و جهنده و عضوب تن دران دهر یعنی در تن

بوشد تن در دار یعنی راضی و منقاد شد و پوشیدن تن در گمان دهر

یعنی محاط احاطت محیط ظن شود تن در ندهر یعنی راضی نبود تنومند

با یکم مفتوح واو فارسی زور آور و توانا و پهلوان تنبد بفتح یکم و سیوم

خامشی و خموش بودن

فصل التاء فی الراء

تاخط بغداد یعنی بر و عالاماک

تار نام ولایتی مشکیجر که نیز است بیگانه تتار چه تتار و نیز لغت است

تاجدار چون جیم موقوف بود دارندهٔ تاج ای بادشاه و تاج را دارنده

ای خازن و محافظ تاج و تاج رابدار و نیز خانه که مخزن تاج است

و چون مکسور باشد معنی ان تاج ازان دار بود و نیز تاج خانه و سرای

و تا دیوار رحم الله علی المصنف و این معانی محض نتایج طبع سقیم و فهم

سخیف این جامع است و الا فرهنگ دیگر جز دو معنی مشهور ندکور نیست

تار تاریک و میانه و سر یعنی تارک سر کران معروف است تریک

و چکاد و کاج و هباک بمعنی ثانی مثله و نیز جامه که ضد بود دست

وار شالن و تاره و وقت نیز گویند تار تار با سیوم موقوف یعنی

ذره ذره [illegible] بجیم فارسی
بعنی سخت رنگ همان تار تار تبار بالفتح خیلخانه و خاندان و دودمان
منلیه و هلاکی تباشیر بالفتح نام داروی سرد مزاج برنگ سپید و تبا
شیر کُلّ شیءٍ اوّله و روشنایی اوّل صبح تیهو که بالکسر نام مرغی و بتازی
زبان زر خالص بود تتار و تتر کلاهما بالفتح همان تار تار گذشته و بکسر د
تاتاری را هم تتار و تتر گویند و نیز دوم بسکون دوم هم آید تخوار بالضم
باو او معدوله نام پادشاه دهستان که مبارز لشکر کیخسرو و شاه بن سیاوش
بود تذرو مرغی است خوش آواز که در باغها نشیند چهار رود اما اندک بود
و قیل باز را تازی بتازیش طبن ترمشیر داروی که از آن اگر خالص سازند
تستر بالضم نام شهری تسخره بفتح یکم و سیوم بمعنی تسخر فارسیان استعمال
کردند در کلمات بندگی شیخ واحدی هم دیده شده است تفور بالفتح
کل و قیل باز را تازی بتازیش طبن خوانند تکاور بالفتح با کاف فارسی
اسب و شتر که نیک دونده و رونده بود تکمر بالضم تیری معروف که برای
مرغان فرستند عامت تکه گویندش تندر و تندور کلاهما بضم یکم و سیوم
و قیل بفتح دال لغت تخت غرنده که بتازیش رعد خوانند و نیز بلبل را گویند

زندلاف و زند داف و هزار هزار دستان بمعنی اخیر مترادف اند تُندُبور بالضم
با دال موقوف برجستن تنگار سهاگه تنگنار بالفتح با کاف فارسی موقوف
یعنی آنکه بهرزه هر کسی را بخود دراه ندهند و بهر وقتی بار او را نباشد تنگ
در برگیر با ثانی موقوف یعنی سخت در کنار بگیر تور بالضم همان تورج مذکور
و نیز ولایت توران زمین و نام دختر ایرج که منوچهر پسر اوست تیر معروف
و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که فارسیان آن را تیرماه گویند و تیر کشتی
و آن چوب ستبر که بر آن بام خانه پوشند و بهره که بتازیش حصه و نصیب گویند و به معنی
برج و بهر نیز مترادف اند و نام ستاره در آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد و او
دبیر فلک است بتازیش عطارد نامند و نام مرغی که در فصل خزان و تاریک
و سیزدهم روز از ماه تیر دبر با دوم فارسی و سیوم موقوف سخت نیز
و خداوند نیز تیمار بالکسر غم خورگی و غم و نگاه داشت المنزکی
تیار تنگ تیرز بفتحتین هست هزنیت تک هر بضمتین آب ماه پیشانی
تم بالفتح زرک **فصل التاء الفارسی** تاز تاختن و احران و تازنده
و فرمایه که بتازیش سفله خوانند تخرمز بوزن تسلسل حرام زاده کا
کردن و این موضوع فارسیان است مشتق از آن حرام زاده تخم ریز

با زای فارسی یعنی بیت هنگام بریان کردن مرغ در وی می باشند و چندان
بکفچه میزنند که بگذارد میشود سنبوسه هم ازان سازند و با نان نیز خورند
تزر با لفتح همان تزکر در فصل دال مهمله گذشت تغوز با لفتح همان تغوز که در فصل
سابق مندرج گشته تکتاز با کاف فارسی یعنی دویدن و تاختن
و جست جوی تموز با لفتح با واو فارسی گرما و مدت ماندن آفتاب
در برج سرطان رومیان یکماه شمرند و تموز ماه خوانند توز نام درختی
و چیزی که بکمانها پیچند بتازیش خدار خوانند و قبل با واو فارسی تبرز
یا قطعه جامه که ازان تبرز گویند الترکی تاز آسب از رنش تنوز بضم یکم
و فتح سیوم و خویشاوندان زن توز بفتحتین نمک

فصل الزاء الفارسی

تز بفتح یکم اول برگ گیاه نو بر آید تکژ بفتحتین با کاف فارسی
دارنده انگور که میان عزم بود و ازرا نکس و تکس نیز گویند توژ بر از دیدن
شاه که ازرا توبج و توز نیز گویند و توران زمین بخش او بود

فصل السین

ترس بفتح یکم و کسر دوم زمین سخت تش با لضم حوی سوی کسی باستحقاق
انداختن و ازرا تغو و تهو و ته نیز گویند تفلیس بکسر یکم و سیوم نام شهری
که رود ارس کناره ان میگذرد تکس بفتحتین با دوم فارسی همان تکژ

حرف سوم نکاس شهری است از ترکستان از ملحقات فصل فی الشین

تاش خواجه و خداوند و یار خانه و معنی ترکیب با واو و تا اوراتا خود بجش بالفتح
یکم و کسر دوم تراش زایدی که هنگام آراستن چیزی بر زده و تراشیده و جدا
کرده باشند و از تراشه و خراش و خراشه نیز گویند تُش بالفتح والضم نیمه تر ترک
که درخت بران بشکافند و پاره کنند بیشتر درودگران ارند تکش بفتحتین با کاف
فارسی همان تکژه مسطور دیگر تیغ اسمی از اسامی ترکان تنکلوش بالفتح
با کاف فارسی همان تنکلو که در فصل الف مندرج گشته توش با واو فارسی
توانایی که تاب نیز گویند تش التركي ترکش بالفتح خدمتی تیش دندان

فصل فی العین تاغ درختی است تخم مرغ یعنی بیضه که از آن شنبنه نیز گویند
توغ با واو فارسی هیزمی است که آتش او سخت تیز است تیغ با یاء فارسی
معروف و روشنایی آفتاب و ماهتاب و آتش و همیشه و فروغ شمشیر
و نیز بلندی هر چیزی التركي تاغ کوه تیغ بفتح یکم و ضم دوم خدمتی
تیغ کردکانادی ترتیغ بفتح یکم و سیوم و کسر دوم بیکش ترغ بضم یکم سیان
کمینه تراغ بفتح یکم و سیوم کشاورزی تزاغ بالضم دام تغشغ بضم
یکم و سیوم برآمدن توزغ بضم یکم و سیوم همان ترغ مذکور توزاغ بالضم

ات تولاع با پیاله **فصل فی الفاء** زف بالفتح نوعی از رسی
از دوغ جوشانیده و خشک کرده راست کنند هنگام حاجت کرده
نند و پنیر را نیز گویند تف بالفتح گرمی آتش و جز آن تلف بالضم کثافتی
بود ساسیدن انگور و امثال آن نماز **فصل فی القاف**
خط ازرق یعنی پیاله پر و مالامال و ازرق نام خطی است از خطوط جام
که شرح در فصل ذال گفته شده تنق بفتحتین پرده تلاق ازار بالجیم
با لکسر ریش که میان فرج بود الترکیة تارلف بکسر لام تنکی تیراق
بالضم خاک تعلق خدمتی تنق بفتح یکم وضم دوم تب تغرق بکسر یکم
و سیوم جلد تغماق بالفتح زاردن توق بالفتح دیگر تقوق بفتح یکم و کسر دوم
مرغ خانگی تلنق بضم یکم و سیوم کمان نرم تمشق بضم یکم و سیوم منقار
تمور فرق بالفتح با میم و قاف مضموم و واو معدوله ستاره قطب
تنق بفتح یکم و کسر دوم گواه تنغاق گواهی تولف بالضم مادیان اول
تالوک بیرون داشت عمارتها تاجیک غیر عرب و ترک را تاجیک
نامند و این مخفف است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی تازیک
و تازیک نیز لغت است تارک میانه سر که مفرق است و از تارک

و تریک و چکاد و کلاچ و هباک نیز گویند تازِنک و تازنک دوم بازی
فارسی همان تاجیک مذکور و نیز اصلی است ترکان زاد و قبل که بر عرب کرد در عجم
بزرگ شود تاک درخت انگور تاوک خرد کاو خوانند و تاول مثله نبود اصل
بالفتح اونری است و قبل بر اخ ارد بهبزند تبوک بالفتح حصنی است بر ساحل
دریا قلزم کذا فی عجایب البلدان تبوک طبقی است مانند دف که بیشتر
بقالان دارند و بران طعام خورند تخته نحاک یعنی
ترترک پرنده ایست سپید دم سبز و لول دراز دارد ترندک و سرچه
نیز گویندش بتازیش صعوده و هند جموله نامند ترتنک باد و منجانش مضموم
جانوری است خوب رفتار آنش خوراند که بر در کوههای نواحی هند بود
و از ا ترنک و تغدنک و تندر و و تجوز بور و جوز و کنبک نیز گویند تردک
بفتح بکلم و سیوم کرم گندم خوارک و قبل بازری تازی ترک بالفتح
موزه کلاه و کلاه آهنین که هنگام جنگ بر سرش کنند و از ترک و خود
و خوی سر بایان و کبر و لبرت نیز گویند بتازیش مغفر خوانند ترک
بمعنی باز ماندن و دست برداشتن تازی است و استعمال ان کلام اسانده
ترک آوردن و کردن و ترک گفتن گفته اند ترک بفتحتین حلواییست که دران

تخم زرکجان و عطریات تعبیه کنند ترنک بفتحتین همان ترنک مذکور
سبزه تیزک با بای فارسی یعنی سبزه که تخمش را کهبند ها لم و چند سور نامند
ترباک با نون بالفتح با زهر بتازیش ترباق و درباق گویند ترنک بالضم
همان ترنک مسطور تزدک بالفتح همان تژدک مرقوم تفاک بالضم
نی نیزه خالی کرده که بدان غلوله اندازند تنک بالفتح تک اسب و غیر آن
و قعر جاه و امثال آن تنکوک صراحی که از زر و سیم و گل بصورت جانوری
سازند تلاک بالکسر غله لوبیا که بتازیش لوبیا ر خوانند و قبل ادرک تلوک
و تکوک نشانه تیر بتازیش هدف و غرق نامند تبنک دریچه زین
تبنک و تنبوک کلاهها بالفتح جناغ زین تنتاک نام پادشاهی
و نام مردی تنین فلک یعنی راس و ذنب توبک بالضم گنجینه و بلغی
بجار با نون است کذا فی لسان الشعرا و قبل با کاف فارسی تورک
با واو فارسی سبزه ایست لونا نامند تهک بفتحتین خالی و برهنه و قبل
با کاف فارسی الثریا تنک بکسرتین خلیش و خردمند ترشاک بالکسر
ارنج ترک بکسرتین زنده و بالفتح بکم باکرد دم کن ترنجاک بکسرتین
جادر ترنک بفتحتین غرقاب تنلاک بفتح بکم دیکر سیوم روز زن

تونشلک بالضم جامه خوب تولک سفالو تیرک بکسر سیوم زنده
وبفتح سیوم درخت نیک بالکسر تنلک سرفه تیننک بکسر یکم
وفتح دوم وسیوم سنجاب تارنک بیلبار

فصل الکاف الفارسی

دیوار و در لسان الشعرا تارنک وزن باسنک مندرج است ترک بالفتح
همان ترک گذشته بمعنی دوم ترنک بفتحتین همان تارک که گذشت ترنک
وترنکا ترنک او از انداختن چیزها بیاپی وآوازی که از جاشتنی دادن کمان
بخیزد تنک بالفتح همان تنک مذکور که در فصل سابق گذشت و قبل بمعنی
غیر تنک است بالکسر تکرک بفتحتین با دوم فارسی که بکم دو متجانس است چیزی که
از ابر می بارد و از ژاله و سنگک و سنگچه و سنجکانه و تخچه نیز گویند تلنک
بفتحتین جامه اندربایست و اندروای و بایست و تلنه و درواو درواي
ونیاز ووا با وواپر مترادف این است و نیز چنانک باید تمیک چیزی است
سرخ از رستنیها لطعم ترش بود از درخت ازنک و درزفان گویا تمنک
بجاء یا نون مرقوم تنک ضد فراخ شکم بند اسب و سنر و ستور و نیز دره کوه
وسخت فریب وخردار شکر مثل آن الطبا بمعنی بسیار آید و بدین معنی تنک
تنک مکرر مستعمل است و تنگاتنگ یعنی سخت نزدیک بود و نیز مقامی است

از ترکستان زمین که ترکان منسوب اند بدان معنی پوشیدن و نابدید کردن است
تونک بالفتح و قبل با واو فارسی همان ترنک مذکور تونک گنجینه و تونک
نیز گویندش تهک بفتحتین همان تهک مندرج گشته

فصل فی اللام

تابال با باء فارسی تنه درخت تال و مال یعنی متفرق و زیر و زبر تادل
همان تادک گذشته تنجال بالفتح دمیدگی که بر روی پدید آید از تپش تب
و از تنجال و تنجاله نیز گویند تروال بالفتح برگ کباده و در زفان گویا بازار
تازی مرقوم است تنکل ازانک خطش هنوز ندمیده بتازیش امرد گویند تنبل
بفتح یکم و سیوم خاموش و مرد هیچ کاری و مسخره و نیز مکر و حیله که نیز زنگ پرسی
گویند تو بیل بوزن جمیل بیمار از ازفر از سر الفریکی تل بالکسر زبان

فصل فی المیم

تام اندک تنم بفتحتین ترشاوه ایست که از زرا
اسماق نیز گویند تخم بالضم معروف و آن اصل هر چیزی است و نیز اولاد بمعنی
اخیر تخمه بزیادت ها هم لغت است ترم آن بخاری که مانند ابر بود لیکن بیشتر
بزمین نزدیک باشد و آن مثل دود است که هوا تاریک گرداند و از ترم
و ترم نیز گویند بتازیش ضباب نامند تقویم حساب یکساله
منجمان که هندش پوتهی نامند و هر سالی تقویم دیگر میکنند باستخراج

تنکلیچ با کاف موقوف و جیم فارسی یعنی بخیل و ممسک و فقیر از دل بضم بفتحتین
و نیز بسکون دوم که تجم است نه همتا بزرگی و قامت و تهمتن و تهمتن مرکب
ازین است تیم بالکسر خانه و کاروانسرای تولوم بضم یکم و سیوم اسلحه

فصل النون

نابربان یعنی دم کجنی است که بعد پختن گوشت
میان روغن گاو برشته میکنند اگر از شوربای آن زید کنند لطیف بود
نابیدن طاقت آوردن و درفشیدن و لازم نیز آید تا زبان با سیوم
مکسور قصد کنان تمان یعنی تو و ترار دشما آید و ضد این شان است و اکثر محل
بعد تان و شان را محذوف بود و نیز تار بجامه که ضد پود است و از تاره
و تانه و تر هم گویند تاوان غرامت تبرزین بار از مجرد و تبری است
فراخ سر که بر زین بندند و بران کارزار کنند و این تسامح است از خدمت
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی تبیدن با دوم فارسی جنبیدن و وزیدن
تخم ریحان و تخمکان یعنی امثال الاحجی و البدانه را نامند و تخمکا نیز نامند
تخمین بالفتح گمان تراییدن و تراویدن رفتن آب ببالا اندک اندک
و چکیدن بنرمی و هستکی تزین بفتح یکم و ضم دوم گران سیم است زمین سخت
ترجمان بیان کننده زبانی بزبانی و درین چهار لغت است بفتح و ضم یکم

و بضم و فتح سیوم پس دو در دو چهار بود و این محقق است از دیوان ادب
و بپارسیان بجای ک و ترزفان و ترفان نیز گویندش ترخان بالفتح خون ریز
تر دامن با رای مجزوم یعنی گناهکار و معیوب و ملوث در حرزی ترزفان
بالکم و سیوم مفتوح همان ترجمان مرقوم ترفین بالفتح خطی که محرران
در بعض محل میان دو حرف دراز کشند ش و این لغت نبطی است ترکمان
بالضم با کاف موقوف اصلی است ترکان در لغت نام دم و نادشت اند
و قبیل بالفتح ترن بفتحتین نام گلی است منسوب برخ خوبان و شاهدان
و از ترنستردن و لنستردن نیز گویند ستار نش نسرین خوانند ترنگبین
بفتحتین با کاف فارسی موقوف شیره که از خار شتر خار بدر آید مانند
شهد معرب بش ترنجبین گویند ترنبان بفتح یکم و کسر سیوم تربان بالفتح
سیدی که از بید بافند و نیز طبقی است تریدن بالفتح بیرون کشیدن
ترفان بالفتح همان ترجمان مسطور تسترین الاول گویند و دوم را تسترین
الاخر تکلین با لکر با کاف فارسی نام پادشاهی و نیز نام پهلوانی
تلیمان نام پهلوان ایرانی تنبان بالضم ازار کوتاه کشتی گیران
که توبان نیز گویندش تن پرستان با دو مجزوم و بای فارسی یعنی تن پروران

تنک ترکان با سیم فارسی مکسور نام موضعی تن زدن با دوم مجزوم یعنی
خموش بودن وگشتن توان بالضم زور وقوت تو وتیو ونیز مترادف این از
توبان بالضم همان تبنان مرقوم توختن باواو فارسی وخای موقوف چیزی
ازکسی رسیده باشد باز برو رسانیدن توران بالضم نام ولایتی بران طرف
آب آموی که بخش تورین فریدون بود توسن بالضم وقیل بالفتح کره ناآرام
وتوزین بناز نیس جروان ناامند توشکان با واو کاف فارسی بمخفف تشین
موقوف آتش دان گرمابه توفیدن باواو فارسی غرنیدن تون بالضم
قرارگاه نطفه در رحم وزاهدانش نیز گویند ونیز روده گوسپند که در وی کنی
بود تهمتن بفتحتین وفتح یکم وجزم دوم پهلوان وخداوند سپاه گران
ونیز رستم را نامند و بلتن هم گویندش تهن سوره تنزغن بضمتین بمعنی
تخازن بالفتح خیار زرنگان بکسر یکم وسیوم با کاف فارسی زنده کننده
وبر برارنده اهم تعالی واعلی تسان بفتح یکم وکسر سیوم بردن تکسین بالفتح
بچه ونیز نام برزی تواکن بضم یکم وچهارم غلیواز تورنگان با کاف
فارسی همان تزلنگان مذکور تمتن که هزار سوار تولیکن بالضم
غلیواز توئن تجابه شبروی تودان بضم یکم وسیوم مادیان نازاینده

فصل فی الواو

تانگو با کاف فارسی حجام و تونگو نیز گویند نس
ناو طاقت و قدرت تاب مثلم تبنگو بفتحتین بوی دانه که نباز بس
جونه خوانند و زنبیل حجام و تغار و سبد نیز بو بفتح نکم و سیوم سحر واو ع
ندو بفتحتین رنده انیست ایش خوار خوب رفتار که بکوهسار بود وانرا
ترنک و ترنگ و جوز بور و کبک نیز گویند تزبو بالفتح جامه سفید باریک
نزاو بازار فارسی نام مبارز تورانی داماد افراسیاب بود و او با دشناه در گرده
بود گیو زند بکمندش گرفت و بانتقام بهرام برادر خویش کشت تشنو چهار چوب نیاز بس
طشوج خوانند تغو بضمتین همان تس مندرج تگاو بالفتح با کاف فارسی
همان تگاب که در فصل با گذشته تکو بفتح تکم و جم دوم موی زنگیانه
و قبل با کاف فارسی تندور بالضم با دال موقوف یعنی بخیل و ممسک
و ترس روئیتو بالفتح با واو فارسی همان توان مذکور توحوف و بمعنی
خود اید تونکو یعنی با کاف فارسی همان تانکو مذکور تهو بضمتین همان
تس مسطور و همان تیهو که گفته آید تیو بالکسر همان توان مرقوم تیهو بالکسر
مرغکی است خورد تر از کنجشک که سوسک و شاشک و شوشک
و شیشو و توسک و تورشک نیز گویند معرب تیهوج خوانند و همان

نهو بمعنی اخیر الثریا نکو بالضم روباه فصل الطا

تاکچانه با بار موقوف خانه که دران نشیننه بندی بود تا هر چه از بیرون ببندد دیده شود و روشنای خورشید دران خانه افتد تابه آنچ بران تان بزند و تاوه نیز گویند تاج فیروزه یعنی تاج کیخسرو تاره تاره همان تار بمعنی اخیر که در فصل را مرقوم شده تازانه تازیانه تازه نو تاسه سیاهی روی که از اندوه بر دید آید و نفسه و جنگ مثله بتازیش کلف نامند تافته با فار موقوف چیز گران بجامه ابریشمین ست و آزرده دیگر تالانه میوه ایست مانند شفتالو تالواسه با لام موقوف غم و اندوه و تلواسه نیز لغت است تاه بمعنی توی آید و تادو توسه وادا مترادف این بتابکچه بالفتح با جیم فارسی معروف بتازیش لطمه خوانند و تنبجه و لواچه و نواله مترادف این اند تباه آنچ باطل باشد و چیزی که بهیچ کار نیاید و نیز درین لغت است تبخاله بالفتح همان تبخاله که گذشت بنسبچه بفتحتین همان بتابکچه مرقوم تبه تغنجیی همان تباه مسطور تبیارده بالفتح تب لرزه تبیره بالفتح با یار فارسی طبل و دمامه که از آن کوس نیز گویند تبارچه بالفتح بیار ار موقوف و جیم فارسی نوعی از سامی جز ها با اعتبار بیکان

۴۲

تخت فیروزه یعنی تخت کیخسرو تخلخه بالکسر نعلین وعصا تخمه بالضم احد ونسل
نیمعنی تخم آمده است ونیز علتی که از سیار خوردن طعام شود تراشه همان تراش
بندشته ترنز بالفتح نوعی از اجناس سرود ونیز بمعنی شاهدان تر وتازه
ترزده بالفتح حد در راست کردن اسباب بزار بتازی نیز لغت است ترزده
بالفتح بکم وسیوم قبالہ ترغده بفتحتین عضوی وبندی که از درس حرکت
نتوان کردن گویند ترغده شده است ترفنده بالفتح ترس همان
ترفند مذکور در فصل دال ترودشه نام میوه تره بالفتح وبا دوم مشدد
ونیز رستنی که سبزیش توان خورد ونیز حبندی از تره ها مخصوص که بر خوان
طعام افکنند بتازیش بقل خوانند وکنیته ابو جهل دارد ترمیده ترداست
بتازیش این همان نامند تریته بالفتح جنسی از طعام که بتازیش عریته
خوانند تریوه بالفتح راه نشیب تشیب وبا یای فارسی افصح است ترده
بالفتح همان ترده مرقوم تژه بالفتح با زای فارسی دندان کلیدان
وقبل غنچه درخت تشمه بالفتح جرم خام بی جر بو مانند سیرم ونیز موی
شانه کرده بر افراز پیشانی هندش بالای نامند ومعنی اخیر تسامح است
از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی تشکوزن لبنه بیمانه روغن تغفته

بالفتح بسخت گرم شده و جگر مردم گرم گشته تافته و تفسیده مثله تفسه بالضم

همان تافتهٔ مسطور و بالفتح طعنه و قیل بمعنی آخر تفسه باشین قرشت تفسیله

جنسی از جامه‌ها که ازان قبا و لباچه سازند تفشه بالفتح همان تفسه بالفتح تفشیله

بالفتح برنج و جوز مغز و گوشت و کنند تا بیکجای پخته تفنه بالفتح تننه عنکبوت

تکدانه بفتحتین با کاف و زاء فارسی غلاف دانهٔ انگور تکمه بالضم گوی کلاه

و امثال آن تکه بوزن مکه بز کوهی که از رنگ نر گویند و این نشا مع آب

از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی تلته بالضم همان تلنک که در فصل کاف

فارسی گذشته تلواسه بالفتح همان تالواسهٔ مذکور تلوسه بوزن سبوسه

غلاف کارد تیغ و قیل بالضم تله بوزن همه دام و جال نیز گویند تماخراه

بالفتح با خاء موقوف سخره تمبه بالفتح با میم مشدد و فاء فارسی شهریست

در ایران زمین تنده بالضم غنچه که از برگ بیرون آید تندیسه بالفتح

صورت که پیکر نیز گویند و با باء فارسی افصح است تن زده بانون مجزوم

یعنی خموش تنگه با کاف فارسی معروف و نیز آزار و قطر کرده مثل

تنگهای نقره می سازند و تغرا می سازند از تنگه تغرا نامند تنوره بالفتح

تنوار آتش و نیز نوعی از پوشش مبارزان مانند جوشن لیکن عیبها دران دارد

واره بالفتح معروف و خانه که در وی کین و پلیدی و روفته بود و نیز
ار بنهایی که گرد بر گرد باغ و بستان و کشت فرو برند و از زر جاین و خار
ت و خاقند نیز گویند تواجه با جیم فارسی بوزن و معنی همان
باجه که گذشته توایه نام مبارزی از ایران که برادر تر نام داشت
توباره نیز توبره با واو فارسی معروف توده واو مجهول فارسی جفت
ضد طاق است و در لسان الشعرا توده مرقوم است توره فرزند غرز
توزه با واو مضموم شغال که بر دست اسبان کنند و بالضم جانوری نال درنده
ه از شغال نیز گویند بتازیش شغال خوانند تونگه با کاف فارسی گنجینه
بوزن شه همان تاه مرقوم و زیر هر چیزی تبره تاریک تیغ کوه
یعنی سر کوه و تیغ بلندی هر چیزی را گویند چنج گذشت تبه بکسر یکم و فتح
دوم تارک ترسه بالفتح ترب ترنه بالضم کلنک تک نهان
تور تر کلند تونه بالضم سینه توفه بالضم کم سار توه بالفتح والکسر
نیز تونکه بالضم کاف فارسی تاریک تن قزه ابر نرسیاه ؛؛
تاری تیره و تاریک تازی ع بادو تاخت ریگینی
ب معروف تالکی گنیخ دشتی تای همان تاه و نیز بمعنی طاق آید

چنانک گویند چندین تاه کاغذ و چند تای جامه تخت طاقدیسی نام نوای
وطنی زرد اهنی یعنی ملونها و کن هکاری و معیوبهار ترکی منسوب است تیکرک
دابی معروف تیتشی بالفتح جانوری است خزنده که در پشتش مانند دوک
خارها است سبز اند چون کسی قصد کشتن او کند خود را بیفشاند خارها چون تیر جهند
و در اندام قاصد نشینند و از او جبر دزد جبر دز دجرک و جیزک و جیز دد جیز
دد جیکانش و خارپشت و ریکاسه و ردباد ترکی وزکانش و ز کاشه و سغ و سغ
و سیخول و سغرنه و سکانه و سکرنه نیز گویند بنا زبش قنقند و هندو ساهی نامند تیکالوی
باکاف و با واو فارسی یعنی دویدن و جست جوی تلنکلی بالضمتین با کاف
فارسی حالجمند تلی بالضم دست افزار دان حجام تنکدستی باکاف فارسی
موقوف یعنی فقیری و مسکینی و بخل تنکتای با کاف موقوف فارسی یعنی تنکنجه و تنکن
هر چیزی و راهی که میان دو کوه بود در دره کوه توذری نام گیاهی است تکهی
بکسرتین واز بند یک شیخ و احدی بالضم مصحح است خالی تیر ماهی یعنی نام ولا
است الترنیکا ترنجی بالکسر با جیم فارسی است کام رد ترنجی بفتحتین با جیم
فارسی کس درز ترغی بالضم تنجنک ترکی بفتح یکم دیگر دوم خوان نز بفتح
بفتح یکم و دیگر دوم سیوم تمکاک تشغری بالفتح بیرون تر تستنی

بکسر این ماده تغدی بالضم برآمد و بالفتح نزاد تغری بالضم باشد تقلی بالضم
به شین بالف ماده تلی بکسر این دیوانه تنگری بکسر بکم دسیوم فارسی خدا ابتعالی
تنودس تنگی با کاف فارسی دریا تواری اهان طبایچه مرقوم توی گل رشته

باب الثاء

باب الجیم التازی

فصل الالف جان افزا یعنی انچه ممد حیات بود مثل الحیات و امثال
ان جابلسا شهری است بر حد مغرب هزار دروازه دارد بر هر دری هزار
پاسبان جابالقا شهری عظیم بر حد مشرق از پس دیلم اباد است ذکر ان
در عجایب البلدان جان گذر با کاف فارسی مفتوح یعنی انچه کاهنده
حیات بود هیچو زهر و مانند ان جان من و جان شما یعنی سوگند بجان من و بجان
شما و نیز جان من فدای جان شما باد و این سماع است از امیر شهاب الدین
کرامانی و نیز جایی که سخن اتحاد محبت باشد گویند جان من و جان شما
یعنی جان من و جان شما یکی است جویا با واو فارسی جوینده و نیز نام
پهلوانی مازندرانی که رستم کشته فصل الباء التازی جلب بفتحتین زن
فاحشه که او را روسی نیز گویند جلو جلوب بالکسر و الضم با چهارم و پنجم فارسی

بد انچه لونت وجانور بربان کنند دراز رباتن وجلو چوب وسیخ نیز گویند

فصل فی الباء الفارسی جاماسب نام حکیمی که وزیر گشتاسب شاه بود

وجاماسب نامه از مصنفات اوست وجاماسپ وجاماسب درین

لغت بیت است فصل فی التاء جالوت نام کافری که ذکر او در بنی آ

جرست بالفتح مع الراء المهملة المفتوحة المشددة آواز برهم سودن دندان

وجز آن جحبت بالفتح جهید وجهیدن وبالضم طلبید وطلبیدن جعبنوت

بفتحتین بنه افکنده وحشو افکنده وقیل با جیم فارسی جمجت بفتحتین توهم

است فرنتایه کبود نام اندکی سرخی زند در عجایب البلدان مندرج

که میان سرخی وسپید جوهری اگر قدح جمبت شراب خورند مستی

نیارند چون بارها بس در قدح افکنی همین تاثیر دهد واگر زیر بالین

نهندش خوابها نیکو بینند جنبت بکسر یکم وفتح دوم ریتی فصل فی الجیم الفارسی

جوج انچه بر سر تیر نای خود ویا بر سر تیر نای طاق وایوان وامثال آن

وصل کنندش از جهت زیبایی و نیزه پاره گوشتی که بر سر خروس رسته بود

فصل فی الخاء جوخ بالفتح گروهی سوار یا پیاده که از او جوق نیز گویند

بتازیش فوج خوانند فصل فی الدال جامه خرشید یعنی زمین جاورد

وجاوزد نانی بازار هنوز خار سپید جاوید با بای فارسی الجهال

وا... جاودان وجاویدان درین لغت است جرغند بالفتح المعاء

گوسپند بگوشت آبه برکرده وانرا جرغند وجگراکند وروده وزردج ولکامه

نیز گویند بنابر زیس غَیبت خوانند جعفرآباد موضعیست قریب شیراز

جگراکند با دو متجانس فارسی همان جرغند گذشته جلوند بالفتح جرغ

جمشید با بای فارسی و در شاهنامه با میم مشدد نیز آمده است پادشاهی

بود حکیم بیشتر کر رسیدن و بافتن وخیاط جامه وتعیین نان بلشکریان

وانواع عطر پیدا آورده وشراب انگوری ساخته وشاهدار و نام نهاده

کیفیت آن در لغت شاهدار و منزح و مصرح بنجیر را انجامد فیز

جن وشیاطین مسخر داشت سیصد سال در عهد پادشاهی او خلق را بیماری

ودرد وزحمت نبود فکیف موت وبمعنی سلیمان عم چون بمقابله

ملکی ورب با دو آصف وامثال آن واقع شود نیز مراد بود وچون

بمقابله سد وماء یکیفر واقع شود سکندر مراد باشد وجشم نیز بدین معنی

آمد خجند بالفتح نام شهری جوهر فرد یعنی جزء لا یتجزی

الشئ یا جود منجوس فصل الراء جالشگر با کاف فارسی

بسیار مباشرت کنند و خرامنده و قبل با جیم فارسی جانوسپار نام قائل دارا بن
داراب و کشنده دوم را مانوسپار نام بود جانا در هر چیز جان دارد از آدمی
و غیر آن و جانور نیز لغتیست جاکننگر با شین مکسور یعنی شکار کننده جان جانور
و جانور یکم با نون ساکن و دوم با نون موقوف همان جانا در جرنوم جبل الاخضر
کوهیست از آن سوی ظلمات از زبرجد گرد عالم در آمد با نصد فرسنگ ارتفاع
دارد گرد بر گرد وی آبست عکس رنگ آن کوه بر آب افتد و عکس آن
آب بر فلک منعکس شود آسمان سبز نماید و الا چرخ فلک در غایت صفاست
و آنرا کوه قاف نیز گویند جذر بفتح اشتر چهار ساله و نیز عددی را که در نفس
خودش ضرب کنند لابد از این عدد عددی دیگر که حاصل آید آن عدد مضروب
بنسبت این عدد حاصل جذر بود و آن عدد محصول بنسبت این عدد مضروب
مجذور باشد مثلا چون دو را در دو ضرب کنند چهار حاصل شود آن
دو که مضروب اند بنسبت این چهار جذر باشد و آن چهار بنسبت این دو
مجذور باشد و البواقی فقس علی ما هذا جرار همان جراره بمعنی اخر که گفته
آید جریر بالفتح نام شاعری جزدر چیزی که از پیه و دنبه بعد گداختن
ماند و قبل با میم و دوم فارسی و آنرا جز درو جز دره نیز گویند جعفر نام

پسر یحیی برمکی که با انواع هنر و فنون کیاست و ماهر او و فضایل فضل برادرش
دیگی از برمکیان است بوضوح انجامد و هارون الرشید با جعفر میلی در غیبتی
تمام داشت و نیز مردی بود کیمیایی که زر جعفری بدو منسوب است
جگر با کاف فارسی معروف و شغت و رنج و میانه هر چیزی را جگران
چیز نامند چمنز بور اسبی که روی و شکم و هر دو دست و پای او سپید باشد و از خنگین
نبود چمنز بور نخوانند جمشید ماهیگیر با کاف فارسی یعنی سلیمان عم و نیز آفتاب را
گویند چون در حوت بود چنگار با کاف فارسی جانوری آبی اگر در خشکی بیاید
گزرد و قبل با جیم فارسی و از آبچیان است و بیچیاپه و خرچنگ نیز گویند بتازیش
سرطان خوانند و معنی چنگار زارنده چنگ و خنگ را بتازی هم بود جوذر یعنی جوزگو
جور با لفتح بتازی زبان ستم است و نیز یکی از خطوط جام جم که بر لب بود دو پیاله
برد مالا مال را گویند فاما استعمال خط ازرق و بغداد بصریح یافته
شده است و استعمال جور بر سبیل ایهام منظور گشته جور بور با دو واو فارسی
و راء موقوف پرنده ایست خوب رفتار آتش خوار و انرا انکژنک و زنک
و نورنک و جوزد و کبک نیز گویند بتازیش تدرو خوانند جوزهر بفتح یکم و سیوم
و کر چهارم که منجم است راس و ذنب را گویند و این دو نقطه است

که از لغات طبع حامل مسحفه حامل در طبل حادث نبود و این مسامع است

از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی جوهر اینجا عرض بر وفا هم بود

جویبار با واو فارسی آن جا که مر جوی بزرگ باشد با کثرت جوهای

خورد بود جهاد اصغر یعنی کارزار با کفار الله تعالی جهاد اکبر یعنی مجاهده

با نفس اماره جهاندار پادشاه دارنده جهان و جهانداز ابدار جهانگیر

با کاف فارسی گیرنده جهان و جهانزا بکسر و جهان نگیر و جهان نگیرنده چادر

خیمه **فصل فی الزاء التازی** جبروز بالفتح همان نشنی مذکور که در باب

سابق در فصل با گذشت جره باز بالضم یعنی باز سپید جز جز بکسر

یکم و سیوم اواز دیگ هنگام بریان کردن گوشت جفت ساز نوعی

از هنرهای او تار چنگ و رباب و امثال آن و آن سه نوع است

جفت ساز و یکنیم ساز و ساز راست جلال الهری تبریز یعنی طباخی که در

تبریز بود که هریسه خوب پختی جلوز با یاء فارسی عوان و شرط

یعنی خیار این کس و قبل با یای تازی جواز بالضم چیزی که از چوب

و سنگ برای گرفتن دارو و غله و جز آن سازند کش و با لفتح

اجازت و خلاص و کدرنامه **فصل فی السین**

جالینوس نام حکیمی جاماسپ همان جاماسب مذکور گشته فصل فی الشین

جاخش انبار غله پاک کرده در خرمن که ازارانش نیز گویند و قبل با جیم فارسی
جان بخش بخشنده جان و جان‌بخش و جان نصیب چخش بالفتح با سکون دل
علت غرکه مانند کدویی در گلوی مردم از گوشت بر آید و آن بیشتر در گلوی
مردم فرغانه و سنار کالون و جبکانون شود و قبل با جیم فارسی جماش
بالفتح کثیر الجمش و جمش بازی بست بلغت تازی و نیز بمعنی مست آید بمعنی دلبر
و شوخ هم استعمال کرده اند فصل فی العین جزع بالفتح مهره ایست
یمانی منسوب بچشم شاهدان فصل فی الغین جغ بالفتح چوبی که در گردن
گاو جفتی کنند بود جناغ بالضم اچ فرود دامن زین بود و ارانش را و از اجناق
نیز گویند فصل فی القاف جاثلیق عالم و عابد و حاکم ترسایان جناق
بالضم همان جناغ که گذشته جوالق بالضم جنسی است از پوشش قلندران در غایت
شهر جوق بالفتح همان جوخ مندرج گشته الترکی جالق کاسه

فصل فی الکاف الفارسی جامه غوک با واو فارسی گیاهی است سبزه که در آب روید
دارا حیغر واره و سبزتر نیز نامند و هندش سوال گویند جدا آنک نام بازی
که کوزه گران نیز نامندش جابک جنبانیدن جغرات جلگک بالفتحتین مرغکیست

خورد چلونک بالفتح درخت حریری وقیل با جیم فارسی چگال لوک با واو فارسی
نام مردی قاطع طریق جمناک بالفتح کفش و انرا جمنک و جمناک و جمنک
نیز نامند جنگلوک با کاف فارسی موقوف و با واو فارسی انگشت دو دست
بر کسی کفد و افصح با جیم فارسی است چوسک بالفتح وقیل بالضم گوی گریبان و انرا
انگل و انگلوزنه و انگله و بندیمه نیز گویند چونک بالفتح وقیل بالضم کوزه با لول
که بتازیش بلبله خوانند جولاهک با واو فارسی عنکبوت و انرا دیوپا و دیوپای
وغنده و بکسکر نیز گویند فصل الکاف الفارسی چوسنک یعنی چو مقدار دیگچند چو در خوردنی
و وزن چیز چنبک با سیم موقوف آن آلت حرمین که زنان منسوخ هنگام
فراهم آمدن بکار برند و ان زنانرا بتازی سحقی خوانند وقیل جیم اول فارسی
چینک بفتح یکم و کسر سیوم نام رای گجرات که در هند اول پادشاهی
کرده کهند و بی نام او چینکهه است پارسیان چینک گویند فصل اللام
جال دام که از زنله نیز گویند بتازیش فخ نامند چدول بالفتح جوی خورد
و معروف جعل بالضم جزدوک جلاجل و جلجل کلاهها بالفتح معروف
جلیل بالضم با لام مفتوح جل است و بیل و نیز پرده جایگه جمال خوبی
و نیز همان جمال گوک نمکو حنبش اول یعنی حرکت نخست قلم قدرت

در ازل واول حرکت فلک وقبل حرکت سیارات از برج حمل جوال
بالضم تنکی که درو می‌کش وغله وجز ان اندازند وبر ستور بار کنند وانرا تنک
نیز کویند هندش کون خوانند جیپال بالفتح با بای فارسی نام بادشاه لوهور که
سیصد زنجیر پیل وسی هزار سوار داشت دیار شاهی که هندوانش سنکهاسن کویند
وضع اوست آخر الامر سلطان محمود سبکتکین انار الله برهانه زنده دستکیر ساخته

فصل الجیم

جاجرم نام شهری جاجم نام پسر نوح عم که بغلط طوفان زده
بود ونام مقامی ونام شهری وبمعنی پیاله تازی هم جام است ونیز شنو که اورا جام
وجامه وجام نیز کویند جام جم یعنی پیاله جمشید ساخته حکما بود از هفت
فلک درمعاینه ومشاهده کردی واورا جام جهان نما وجام کیهان نمای نیز
کفتندی جذر اصم در تخته خاک عدد هشت را کویند در علم نویسند یا دیگر
عددی را کویند که زوج مخرجی برابر نیاید چون عدد یازده وامثال ان کویند تخته خاک
نه مرتبه دارد هفتم ان جذر است وهشتم جذر اصم جم بالفتح اگر با خاتم ونگین وبلقیس و ماهی بسل
وامثال ان مذکور بود سلیمان مراد باشد عم واگر بمقابله آیینه وسد وامثال
ان افتد سکندر مراد بود وانکه پیاله وشراب دران بیت مرقوم باشد جمشید
معین بود وچون ازینها چیزی مسطور نبود هرچه مقتضای محل باشد همان مراد

دارند و جیم با میم مشدد نیز آمده است و آن بتازی زبان بسیار هم باشد جمجمه
با دو جیم مضمون گفتن جاملی از ارکوه نیز گویند و قبل با دو مثنی است فارسی
فصل فی النون جام برسنگ زدن با میم و کاف فارسی موقوف است یعنی
توبه نصوح از شراب کن و پیاله بشکن جان بر میان یعنی مستعد و ساخته و مرده
انگاشتن بجان شما و بجان من یعنی سوگند بجان شما و بجان من و یا جان من فدای جان
شما و این سماع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی جاودان
و جاویدان با یای فارسی الجهان همیشگی جاوید مثله جذبتن آنچه بر زمین
جیستن مثله جرعه دان چیزی که در وی جرعه شراب ریزند جنبانیدن بالفتح جمیدن
درهانیدن و کردن و بالضم طلبیدن و طلبیده شدن جلجلان بالضم بکلم و سیوم
کشنیز جوز جان بالفتح با زای موقوف نام شهری جوشن لازم جوشن
بالفتح جنس از پوشش مبارزان [illegible] بالفتح طایفه اند که حق نویسند
و کتاب را جو هر نامند جهان بالکسر جهنده و از خدمت امیر شهاب الدین حکیم
و از بندگی شیخ واحدی بمعنی روزگار بالکسر صحیح است و از این بیت
جهانبین چشم و بینده جهان و جهانآرا بر بین جهن نام از اسباب
شاهزادگان زمین جستن با دوم فارسی همان حدیدین مذکور جیلان

نام شهری و نیز ولایتی که تعریب گیلان است و بمعنی کنجد هم آمده است و نیز نام
میوه مانند کنار که از را سنجد و سنجد جیلان نیز گویند بتازیش عناب خوانند و اصح با جیم
فارسی الثر [illegible] جمن آب کا هل جیبون بنه جیغان دینه جابن بالکسر نکس
فصل الواو جادو ساحر جمهلو بفتح یکم و سیوم مشتک که جنسی
از غله است جو غله معروف و نوشتم مرتبه از گوهر زر که بتازیش
عیار خوانند جو بجو جو جو یعنی پاره و جزو و جزو و ذره ذره جینز و همان
جینز دز که گذشت و قبل با جیم فارسی فصل الهاء
جاجرمیت جنبه الیست بر آب چون آفتاب بر آید یکقطره آب در ان
نماند کذا فی عجایب البلدان جامه پیاله شراب دهراوندی که باشد
و اوندی مانند کوزه که در وی شراب کنند جاودانه همیشه جاوه نام ولایتیست
از دریا بار جاده منزات و عرتبه [illegible] و این لغت تازیست
جبه خورشید و ماه یعنی روز و شب جبهت رخساره و یکی از بیست و هشت
منازل قمر که از جبهت الاسد گویند جبنیره با لفتح جمع شدن گروهی و قبل
با بار فارسی جبذ کاره راههای مختلف جرآره با لفتح با رای مهمله و مشدده
زلف و بتازی زبان لشکری که از گرانی آهسته رود و جرار بمثل و گرد دست...

که دنبال کشان رود و کژ بود و کمتر زند خرمه بالفتح آب خنک خرنده
تنها و دفتر خرنره بضم یکم و فتح دوم نام دختر پیران که بحبالهٔ سیاوخش
بود و فرود نام پسر اوست جخبنه بوزن لبنه همانه روغن جخبنه رنج خرمه رنگ
بود و قبل با جیم فارسی جفاله بالفتح کله مرغان خفته بالفتح کژ شده و خمیده
و دوتا گشته و قبل با جیم فارسی جفت بالضم هر دو لگد آب و برین مردم و غیران
جغونسته بفتح یکم و سیوم ریسمان خام که بر دوک رسیده باشد و از اتباع و جغونسته
و زغوته و کینه و ماسوره نیز گویند و هندی کگری خوانند جگرگوشه با دو جیمش
واو فارسی یعنی فرزند و گونه جگر جگاشته بالفتح همان تشنی که در باب فصل
باکذشت جلغوزه بالفتح با واو فارسی میوه ایست که از خراسان آرندش
بنا ریش چلوز خوانند جلکه بالضم اوندر آب و جز آن و نیز گیاهی است از جایگاه
عفن روید و از رستمار وغ و شمار وغ نیز گویند جمازه بالفتح شتر یا قوت سفر را
جماعه نام شکل سیزدهم علم رمل جمخره دم ستدن زمین و در رساله تمام
حمره میشود جخندره بفتح یکم و سیوم و چهارم طریقه سکنجه کنند و این محقق است
از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی جوزینه بالفتح لوزینه جودره
نام مبارز لشکر روس جوسه بالفتح کوسنک تعریب این جوسق است

جونسبه با واو فارسی و شین موقوف طعامی است که بعضی جحببرک نامند
جهودانه بالضم نام درختی که کلک جمع است و جرب روده و قبل
جرب روده تریان جیوه با یاء فارسی سیماب

فصل فی الیاء

جادو یعنی هر چیزی که بران حال مردم بگ دانند و از افسنت نیز گویند بتازیش
سحر خوانند درختی که از چوب ان مسواک سازند بتازیش ارک نامند
و هند و بتلو خوانند جام جهان نمای گیتی نمای یعنی همان جام جم مذکور جابکی
با میم موقوف و کاف فارسی ایخ نوکر از از مشاهره دسالینه و ناتکار
و جزان دهند جامه قطرانی یعنی جامهٔ سیاه و جامه ماتم جان فرسای
یعنی ایخ نقصان کننده عمر بود جانگزای با کاف فارسی منغوح یعنی
زهر و امثال ان جحی بالضم با یاء فارسی نام مسخره که لطیفه خوب کردی
اورده اند که روزی بمحفلی لطیفهٔ خوب کرد کسی بران نخندید از تشویر ان
هنگامی که بخانه رفت جز خرما در ره شکست جدای بالضم جلا بزبان
یا جگرخواری یعنی غم و اندوه و مشقت هر جه تمامتر جمبری بالفتح والضم
والاصح بالکسر بازاری و کم اصل جتنفی بالفتح با کسی مشورت کردن جنبکلاهی
با کاف موقوف فارسی غلیواز و قبل با جیم فارسی و از انشد

و جوزه لوا و جوزه لوا و خاد و وزغن و غلیواز و غلیواج و کوشنبر بای
نیز گویند جوهر علوی یعنی اسمان جوبای با واو فارسی جوینده جهانبانی
یعنی بادشاهی و نیز بنا کند جهان و ان خدای است تعالی و تقدس
جهانجوی یعنی بادشاه جهانجویی و جهانداری و جهانگیری یعنی بادشاه
والله اعلم بالصواب

باب الجیم الفارسی

فصل الالف

جادر شرسا یعنی جادر کبود و زرد و نیز افتاب و روشنایی
ان جار از دها بار از موقوف طبایع اربعه جار دا بار از موقوف است و دستور
و شنبر و مانند ان جرا با لکسر برای جه و سبب جه و این مرکب است و بالفتح مفرد است
جریدن و جرنده جرب بال یعنی انک بالاش خوب بود جلیبا بالکسر یا سیوم
و جهارم فارسی ارخ سه گوشه شکلی از زر و نقره و مس و چوب و امثال ان
براهمه در زنار اندر از ند بنا زنش صلیب خوانند جوجا با واو فارسی جامه است
بشمین و نیز نوعی از پوشش کوتاه که کفند جوکیان پوشنده و از ان که تنها
گویند جوزه لوا بالضم بکم و کسر لام همان چنگالهای گدشته و قبل باز زر فارسی

فصل فی الباء الفارسی

جار اسباب یعنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
جهارم کتاب یعنی قران عظیم جرب مزه و افزون جشمه سیماب یعنی

روز و خورشید جلو چوب بالضم با سیوم و چهارم و پنجم فارسی همان جلو
چوب که باب سابق گذشته فصل الباء جرب دست بارار
موقوف یعنی شیرین کار جرخست بفتح یکم و سیوم و قبل با سیوم
مضموم جرخ انگور مال و قبل با شین قرشت و سبار مثله جبت
بالضم تنک در گرفته و جنبان و چالاک وز و د جغبوت همان جغبوت
که در باب سابق مرقوم گشته جغبت خم که در تنور عمار کها بود جنجا گوشت
با کاف فارسی و لام موقوف چیزی مالیده و قبل واو نیز فارسی
فصل الجیم الفارسی چاچ نام شهری از ترکستان زمین منسوب بکمان و قبل
حرف اخر نیز فارسی چچ بالفتح براغ غله افشانند فصل الجیم الفارسی
چاچ همان چاچ که گذشت چکوچ سبنه که بران دندان آسیا نیز کوبند
فصل الحاء جل جج یعنی از جبل جج که در تخمیر خمیر طینت آدم گذشته
صلوات الله علیه فصل الخاء چارمیخ بندیکه شیخ واحدی
میخ بوزن شیخ میکوفتند یعنی نگو آنکه بر دست و پا لش میخ زده باشند
جخ بالفتح آواز خندیدن و فاعل آن جخاجخ یعنی آواز زخم تیغ که هنگام
زدن آواز وجود دیگر بر آید و خندیدن بر خندیدن خماخ بالفتح آن

آلت آهنین که بر سنگ زنند تا آتش بر بدار آید و از آن آتش زنه نیز گویند
بتازیش زند خوانند چرخ فلک و آنچه بران روغن و شیره نشینک و جز آن
بکشند و چیزی که زنان ریسمان بدان ریسند و چرخه هم گویند و دایره و کمان
حکمت که از آلات حصارگیری است و تیر خرج بدان اندازند چخ چخ
بالکر آنک آب چشم اماره بر ردی دود و موی مژگانش ریخته باشد
جادر لاجورد یعنی سبزه زار و آسمان چرغند بالفتح
چراغ و چراغدان و همان چرغند که در باب سابق گذشته چربید
فزون شدن و گرد و فره رفت و گرد چشمش مرساد یعنی چشم زخمش
مرساد چغند بالضم موی گره زده و بقفا بسته و کنگر حصار و نیز آن جانور
پرنده شوم که شب بیرون آید و در روز نه بیند و بود نشش خرابه و آنرا کوچ
و کوف و کول هم گویند بتازیش بوم خوانند چکاد بالفتح سر کوه و پیشانی
و نیز میانه سر که از آن تارک و ترنگ و چکاد و هباک و کاج هم گویند
چمند بفتحتین نام آب که اهل جاپلخوار که چنبان نبود چمید بالفتح خرامید
و خرامان شد و گرد چنبد بالضم گنبد چند شمار اند که و عددی که کم از ده
بود و شمار غیر معین و اندوا مینند مترادف ست چندان بود یعنی تا آن

زمان باشد فقط چون حرف آخرست زا ابجد یعنی چون بلبل چه حرف
آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار باشد و هزار بلبل را گویند چهارم
بلاد یعنی اقلیم چهارم که آن خراسان است منسوب با آفتاب چهرزاد
با سیوم موقوف نام همای بنت بهمن شاه که منکوحه بهمن را اردشیر هم نابود

چار چاره و چهار چار لشکر با کاف فارسی خرامنده و قبل با جیم

تازی چراگر بالفتح با کاف فارسی جانور چرنده و چرنده چرخ اثیر فلک
یکم که بر وی ماه است و نیز گوه تازی چرخ اکبر یعنی عرش مجید چغذر همان چغر
در که در جای اندیشه گذشته چشمهٔ تدبیر یعنی مغز سر قوت متفکره چشمهٔ هفت
اختر یعنی منزلی از منازل قمر چغزه شیدن و التفات نمودن چغندر
و چقندر و چگندر کلهم بالضم سبزه ایست خوردنی مثل زرد که آنرا
شلغم نیز گویند هندش کنکلو خوانند و چبندر نیز لغت است چنار بالفتح
درختی است که بار ندارد و برگ اورا به پنجه نسبت کنند چنبر بالفتح
حلقهٔ رسن تاب و حلقهٔ دف و جز آن و چنبر کردن چنبور نمودن چنبل تار رسن
معمود نامند و از را بالاهنگ و بالهنگ نیز گویند چنبذر بالضم همان
چغندر چنگار بالفتح با کاف فارسی همان چنگار که در باب سابق مندرج

کشته چهر بالکسر پیکر وروی مردم وغیر مردم از زر اشیده ونقش کرده چهره نیز
درین لغت است جیبر بابای فارسی دلاور جیره درین لغت است چلپن
اندر ارد بجهر یعنی مخالف شود الترکی جقمر تحجیل جوز بالضم نخاس
جو قمر با واو معدوله گرز واگر نسخ بیا واو مثبته دیده شده است
فی الزاء التازی
جاره ساز یعنی جاره کن وکننده ان جار مغز با سیوم موقوف جوز مغز فارسی
که کهندش اکهروت نامند جاهیوز با سیوم موقوف که نجم است دواد فارسی
ان خارها اهنی سر کز که بدان دلو افتاده واز جاه کشیده واتوا جابجو
وجاجوی نیز گویند جید از با دوم فارسی که بر موزه که بتازی خف جرموق
خوانند جرخ ساز یعنی مکرد ومکر دان وکرداننده وسازنده جرخ وجرخ
راباز وجرخ مشکل جرز بالفتح پرنده الیست ابلق که ازرا جغوک وجکاوک
وجلوک وجکاد وخرجال ودرخاب ومالورک نیز گویند بتازی ابو الملیح
وقبره خوانند جنبر اویز بابای فارسی یعنی برقع ونیز گویند چیزی است که از
موی اسپ راست میکنند ودر چشم می اویزند تا اورا کسی نه بیند واو همه را
به بیند جغنز بالفتح مع سکون الغلب وفتحه جانوری است ازان که ازرا
غوک خوانند جنگاز وچنگیز کلاهها نگیریم دسیوم فارسی نام پادشاه

جال علیه اللعنه که کیفیت خروج او در طبقات ناصری منشرح و مصرح
مندرج است و خروج او یکی از علامات قیامت بوده است در یک
شهر هری بیست و چهار لک آدمی را کشته است و این لعین را چنگیز
خان نیز گفتندی و نیز لعبت را در اگه بنا کشاده نوره نامند جوز بالضم
همان جوز بود که در باب جیم تازی در فصل را مرقوم گشته فصل فی السین
جابلوس با بای موقوف فارسی و او نیز فارسی و جیلوس با دوم
و جارم فارسی فریبنده و شیرین زبان که مردم را فریبد جرخ اطلس
یعنی عرش مجید جرخ معوش یعنی فلک گوژ پشت جهار کس با جارم
موقوف یعنی طبایع اربعه فصل فی الشین جاش خرامیدن
و با ناز رفتن جاوش و جاودش نقیب جخش بالفتح همان
جخش که در باب سابق گذشته جشنم کادمین با کاف و با فارسی و داد
موقوف نام گلی است جنکس بالکسر با کاف فارسی نام مبارز
تورانی که بیاری افراسیاب آمده و بدست رستم کشته گشته جهارباک
با رای موقوف مسند فصل فی الغین جباغ بالفتح با دوم فارسی
جنسی از ماهی جراغ بالکسر معروف جرغ بالفتح شکردالیست که

تبازنس صقر خوانند چچغ بالفتح ان چوب که بدان جوزات زنند تا مسکه
برآید و از اچی و شیرزنه نیز گویند دکا دگردون

فصل في القاف

چارطاق با سیوم موقوف جنسی از خیام مخصوص بمطبخ و چهار طاقس
نیز گویند چاه شغوق نام راهی براه کعبة الله چق بالفتح همان چچغ مذکور
بمعنی نخست چقاچق اواز زخم تیر چون بجانبی بر اندام رسد
چاق عهد چقماق و چخمق کلاهما بالفتح همان چخماخ که گذشت چماق
بالضم گرز بنش بره چوبین تنک

فصل في الكاف الفارسي

چابک بضم سیوم که ان
دوم است ظریف و چالاک و چلد و سخن کش و نبک جنبان چاک شکاف
چاکچاک با سیم موقوف اواز زخم تیغ و گرز چون بجانبی زنند و چکاچاک
و چکاچک نیز گویند چالاک همان چابک مسطور چلپاک بالکسر
با دوم فارسی بنا شنا لبت الوده و پلید چچک بضمتین خال و رخسار
چربک بالضم سخنی که مخالف یکی با دیگری بگویند و چیزی از اغلوطه
برسید یا که تبازنس لغز و آبده گویند و هند بهیلی نامند چرب و چخناک
یعنی سبک و بیروز یادت و نقصان چرزک بالکسر زخم اندام و جامه
و امثال ان و از اشنوغ و شوغ و شغ نیز گویند چردک نانی که خرد دست

نجه بکفند بس چزبنک بالفتح لشکری که بمدد بیاید چزنک بالکسر با زاء فارسی
ان تسنی که در باب تا در فصل با مرقوم شده چفوک با واو فارسی همان
ور که نموده شد چفتنک بالفتح و بالضم زنده است که از آن چوب بینه و کار
انک نیز گویند چاک بالفتح قباله و بیعنامه که بعربیش صک خوانند
چکاجاک و چچاجک همان چاچاک مرقوم چکادک بالفتح دقبل بالکسر
با دوم فارسی همان چرز مسطور و نیز نام نواحی چکک مرغکی است خورد
چکاک بالضم دال زفر پشم و آنرا چلکل نیز گویند چلکوک گیاهی است
و همان چرز مذکور چلانک کرم سرگین که از آن خیزد دوک و دیلمک
سرگین غلطانک و سرگین غلطان و سرگین گردان گردان و کشتل
و گوی گردانک و گوی گردان نیز گویند بتازیش جعل نامند و هند گرده
خوانند چلبنک بالفتح با یاء فارسی نانی است که میان روغن زنند کش
چلک همان چگک گذشته چلاک بسکون دوم کفچه دیک زن
چلوک رسنی که بگردان آسیا بندند چلوبک بالفتح همان چلوبک
که در باب جیم تازی گذشته چمناک و چمنک کلاهها بالفتح
همان چمناک که در باب سابق گذشته چماک بفتحتین اکثر دستی

وفرمی وافزونی وجنبانی چخنگ بالضم منقار مرغان وازرا شنیدند نیز
نامند چنگلوک بالفتح با کاف اول فارسی موقوف انکه بر دو دست
فراز کسی نهد هنگام نشستن چواک بالضم نانی است در روغن پزند چنانک
چنانک چیزک همان شئی که در باب تا در فصل یا مرقوم گشته الترکی
چچک گل جرک بکسرتین لشکر جرکلک لشکری چلکاک بالفتح سرکچه
فصل الکاف الفارسی
چرنگ بکسرتین آواز درای و آوازی که بزدن گز برآید
چنگ دست مردم وچنگال درندگان ونوعی از مزامیر در غایت
شهرت ونیز بمعنی اعتصام آید وبمعنی سابق چنگال وچنگ برآید چو لنت
بلنگ یعنی ابلق چرنگ یعنی چه فایده وچه نفع وچه لطافت چنین چنگ
با سیوم موقوف همان چرچنگ که در باب جیم تازی مسطور گشته
فصل اللام
جاشنی دل باشین موقوف یعنی سخن جال برنده است
بجهند زاغ کوشت او چون کوشت بط است جاه بابل یعنی ان جاه
که هاروت وماروت بدان در بندند وباستعارت جاه زنخ شاهدان
نیز مراد بود جغول بالفتح با واو فارسی نام دارویی که جغوان
وخرگوشک وغرغول وزبانبره نیز گویند چشم اغیل یعنی از چشم نگوشه

جنبم بکسر بستن چغل نوعی از پوشش که هنگام جنگ پوشند چغد اول
و چغدل و چغندول کلهم بالضم راننده لشکر چنگل بکسرتین با دوم فارسی
ولایتی و گویند شهری است از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان و معنی
ترکیب چه کل چنگال و چنگل کلاهها بالفتح با کاف فارسی و دوم با سیوم
مضموم پنجه دست چه از آن مردمان و چه از آن جانوران و چنگال مالیده را
هم نامند چه دل یعنی چه قدرت و چه دلیری

فصل فی المیم

چارتکبیر زدم یعنی ترک تمام کردم چراغ چرخ چارم یعنی عیسی علیه السلام و خورشید
چرخ اگر خا بر لگام یعنی لگام فلک اگر گیتی کند چرخ نهم یعنی عرش مجید
جرم بفتحتین نام مقامی از ایران زمین چشم معروف و امید و نیز بمعنی
چشم زخم چشم بنام با سیوم موقوف یعنی تعویذ جسم بالفتح بخرام و خرامند
چهار علم با رای موقوف یعنی خلفای راشدین علیه السلام چهار نظم با رای
موقوف طبایع اربعه چهرم بالکسر نام شهری

فصل فی النون

چار بالش ارکان با سیوم موقوف یعنی طبایع چخیدن بالفتح ستیزه
کردن چخنین بکسرتین ریگین چدن بالکسر مختص چبیدن چراغ مغان
یعنی شراب چربیدن فزون آمدن داوردن داو بطلان و فرزه رفتن

وکردن چرخ برین یعنی عرش مجید چرغون همان چرغول مذکور چرنگیدن

آواز کردن گرز هنگام زدن وامثال ان چردن بالفتح نام شهر هرمز چردیخ

چاره جستن ودویدن چسبیدن بادوم فارسی که سیوم است میل کردن

وافزون آمدن چشم کردن یعنی چشم زخم رسانیدن چشمه در ماهی روان

یعنی افتاب در حوت چغان بالفتح نام شهری چغزیدن ترسیدن

والتفات کردن چکان چکنده وامر از چکیدن وکدام کمان چکن بالکسر

باکاف فارسی جامه گندید وزردوزی چمان بالفتح خرامان چمانیدن

خرامیدن چمن بفتحتین نشستگاهی که گرد بگردان درختان سایه دار باشند ودراهی را

گویند که زیر درختان بازهنته وسر شاخهای ایشان بهم پیوسته بود وبعضی

بلوان را گویند چمیدن خرامیدن وبا ناز رفتن وخرامیدن چنان

بالضم چون چونان مثله چندن بالفتح چوبی است خوشبوی که بتازیش

صندل خوانند واز امیرزین ماین هردمی ملک الشعرا بنگاله چنان تسا

مع است که چوبی است خوشبوی ورا وصندل از نام ولایتی است الجنان

میشود چوپان با واو فارسی شبان گوسفندان وگله بان اسپان

چوبلین با دوم وسیوم فارسی موقوف اخ بدان نبیه دانه از پنبه

جدا کنند وهندش او نیز خوانند چو خیدن با واو فارسی لغزیدن وافتادن

چونان همان چنان مذکور چنانَن و چونانَن کلّها بالضم چون این چیستان

بالکسر باسین موقوف چیزی آغلوطه رسید یا که از ابزوگ و چرنگ

وگردک نیز گویند بتازیش اُبده ولغز نامند چاین شکن هر چیزی و چینیده

دامن چیدن و شهری مشهور که کافران دارند تعریب آن صین است و خطوط

پیشانی که هنگام غضب وترس روی پدید آید و چین قبا وامثال آن

چاغن بالکسر بر چهار زرگ چغن بفتحتین شغال چکین بکسرتین شاخ و الله

فصل مع الواو

چارسو بازار موقوف تا زرد چهار طرف جامه کو با کاف

واو فارسی یعنی غزلخوان ومطرب چاچو همان چاچوی که گفته آید چشم

ارد یعنی آنچه برای دفع چشم زخم در باغ وکشت و بر بام بر پای کنندش

چکاو بالفتح وقبل بالکسر با کاف فارسی همان جرز که گذشت چنو

بالضم با واو فارسی چون او چو با واو معدوله مانند و فنی چینز و چیز و

بازار فارسی همان تیتی که در باب تا در فصل یا مذکور گشته

فصل مع الطاء

چارتاره با سیوم موقوف نام سازی است مانند

رباب چاره جدایی از چیزی و حیله و چار نیز درین لغت است جامه

شعر و نظم و قبل با جیم تازی جبنجله بالفتح با دوم و سیوم فارسی منقوش ح
خلانشی که در و بالی بلغزد و از اخلاب و خلاش و خلیش و غزن بالفتح
نیز نامند بتازیش زخلوفه خوانند جراغبایه بالکسر با غین موقوف
و بای فارسی چیزی که در ان جراغ کهنند و از محلی بر بندد و از اجر دنده نیز گویند
جراغله بالکسر کرمکی است جون زرد که لنبت مانند اخگر تابان نماید از شب تاب
و شبچراغک نیز گویند جربه بالفتح جربا کر بر روی شتر بندند کهندش ملایی
نامند چرخ ترسا جامه یعنی اسمان دنیا چرخ زرین کاسه یعنی چارم
چرخ صوفی جامه یعنی اسمان دنیا جرده و جرزه بالفتح بوت و نسیم
جرده و جرزه ادمی سبزرنگ را گویند و جرده اسپی را نیز گویند که برنگ
بور باشد جرونده بالفتح همان جراغبایه جزده بالفتح بیه جوشانیده
که روغنش بدر اورده باشند جشم براه با میم موقوف یعنی منتظر و انتظار
جشم گادانه با کاف فارسی یعنی جشم فرخ جشنینه بالفتح اخ جرمه رنگ
بود جغانه بالفتح نام سازی که کهندش بر بندل گویند جغر واره بالفتح
با جیم سیوم موقوف همان جامه غوک که در باب گدشته گدشته
جغر بیده بالفتح ترسیده جفنته بالفتح خمیده و کرشده و دوتا گشته جوبسته

بالفتح همان جوشته که در باب سابق شده چلپاسه بالکسر با سیوم
فارسی که دوم است کرفش چمانه بالفتح پیاله و نیم کدوی خشک خالی
که پیاله آتش سازند چمچغه بالفتح با سیوم فارسی مضموم چنبی از ناو یا نه
معروف چمانه در بعضی از اشعار بمعنی شراب نیز آمده خاقانی

نایب گل چیز نویی ساقی مل هم تو باش ٭ جام چمانه بده بر چمن جان بجم

چمنده خرامنده چندر حرده یعنی چیزی که چند مرد در السبند کنند چنه بالکسر
دانه و این مخفف چه دانست چوبه با واو فارسی آن آلت چوبین که بران
نان مالند هندش بیلن نامند چوبینه با واو فارسی همان خفتک
مصدور چوزه و جوزه نائی با زای فارسی بچه نوزاد ماکیان
بنازش فرخه خوانند چون ماه چار هفته با رای موقوف یعنی ناچیز
ومعدوم چر بالکسر معروف وزراجه و نیز بمعنی سفره آید و بمعنی بسیار
هم بود چهار دریچه با رای موقوف یعنی چشم و بینی و دهن و گوش چهارگوش
با چهارم موقوف و کاف واو فارسی یعنی جنازه چهره بالکسر همان
چهر که گذشت چبیره با یای فارسی همان چیر مسطور فصل
چا با لام بای دوم فارسی که سوم است نانی لطیف که [illegible]

خوانند چاچوی با بای موقوف واو فارسی همان چاچوز مرقوم جرب الخضری یعنی فراغ عیش و کثرت علف جرجی بالفتح جنسی از جامه ابریشمی است و نیز جنسی از اطلس است که از اطلس جرجی نامند و این سماع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی خشم شب بیماری یعنی چشم بیدار جانا ساقی و خرامان هستی چنگالی با کاف فارسی چنگال مال چنگی با کاف فارسی مطرب که ساز چنگ زند چوکانا بالفتح اسبی که در گوی و چوگان باختن و موافق مزاج بود چهار سوی بازار موقوف همان چهار سو که مرقوم گشته چنبر پا با دکاف فارسی لفظ ارای موقوف دلای و رباب

فصل فی الحاء

فصل فی الالف حبة الخضرا یعنی گیاه نباتی که حوض بزسا یعنی آن حوض که در آن انگور مالند

فصل فی الباء التازی حلی بند آب یعنی آرایند آب سبزه و آفرینند مروارید از قطره آب

فصل فی التاء

خوردار دست یعنی رویح از دست

فصل فی الجیم التازی حلوا برنج یعنی حلوا جریس

فصل فی الدال حوادث افیون خورد یعنی حوادث معدوم شد و فتنه بخفت حاد نام پسر یعقوب نه از مادر یوسف علیهم السلام

فصل فی الراء حجت استوار یعنی قرآن مجید حرفکیر با فا موقوف و کاف

فارسی عیب کیرنده وخطا را بکیرنده وخطا را بکیر وخطا کیرنده حریر جامه
ابریشمی ونیز بمعنی کابرآید حریف کلو یعنی روزکار غدار حصار نام
ولایتی است ونام شهری وحسن حلوا وشکر یعنی مخصوص نام حلوایی است
حیدر شیر ونام امیر المومنین علی کرم الله وجهه وحیدر کرار نیز کویند شس

فصل فی الزاء التازی

حجاز بالکسر مکه ومدینه ونیز نام برده سرود بامالش
نیز کویند حقه باز بازیکر وبازی کن وکننده

فصل فی السین

حفر کاوش
یعنی نام لحنی ونوایی

فصل فی الشین

حلکه کش بامیم موقوف وکاف مفتوح
یعنی مطیع وفرمان بردار وطاعت کننده وفرمان بردارنده حلقه بکوش
یعنی بنده ومطیع فرمان بردار

فصل فی القاف

حراق خف والفصح
بتخفیف است حق نام خداوند تعالی وتقدس وضد باطل

فصل فی الکاف الفارسی

حرت الملوک وحبیاک بالفتح روده کردم که بابیر وریچند
وشیخ کننده وازاحیب البنرغاله نیز نامند وحرت الملوک بدان سبب
کویند که ان شیخ چون سرد شود چنداری لذت ندهد اکر چه باز کرم کنند
وملوک را در بازار بدکان کبابی نشستن ممکن بدین جهت حرت میبرند
حوضک مصغر حوض وطاس بزرک

فصل فی المیم

حاتم

نام بکرمی درغایت شهرت واو صحرانشین بود ونیز زاغ سیاه خسان العجم
یعنی خاقانی حشم بفتحتین معروف وقومی اند که درخرگاهها میان ایل خانه جاهها
روزگار گذرانند احشام جمع آنست حقّها مینافام یعنی افلاک حکم قدم
یعنی حکم ازلی حلّام بچه گوسپند خُلّه ادم یعنی سبز

فصل فی النون

حبایل شیطان یعنی زنان حبل المتین یعنی قران مجید حزیران بالفتح نام اول
ماه تابستان حسان نام شاعری مداح بندگی حضرت رسالت علیه ما
یلیق به من افضل التسلیمات واکمل الصلوات وپدر او ثابت نام
داشت حصار شادمان نام شهری از ولایت ماوراء النهر خلّان
بچه گوسپند حلقه بر در زدن یعنی فتح باب طلب کردن حُلوان بالضم نام
شهری است پرنعمت ونیز مزدی که کاهن دختران برای خویش ستانند
وهذا عادة عند اهل العرب وحُلوان المراة مهرها ومزد فال
گوی وبمعنی بچه گوسپند غلط است وبران معنی همان حلام وحلان
آمده است حِملان بالکسر آلت مرد که بتازیش ایر خوانند حوض نعمان
یعنی ان حوض که نخست نیسان نام داشت چون پیغامبر صلی الله علیه السلام بر سر
آن حوض رسید نعمان نام نهاد حق تعالی آب ان که درغایت تلخی بود بنهایت

شیرین رسانید فصل فی الواو حشو بالفتح انش اماج فصل فی الهاء

حریر سمینه با جارم موقوف یعنی نرم سینه حزب الله یعنی مومنان

وصالحان وعارفان وحافظان ودرویشان حبیب البنر غاله امان

حضرت الملوک حصن فیروزه یعنی اسمان ونام شهری وحصار حلقه

مجلس که مدور نشسته بودند وحلقه زر ونقره وامثال ان وحلقه زلف حمره

سرخی ونام دهم شکل علم رمل حوصله بفتح یکم وسیم وجارم زاغ مرغ

جبشی معروف ودر اصطلاح لبحاق سکبار را گویند ازین فصل فی الیاء

سیاه است حجاب ظلمانی یعنی شب حجاب تجلی یعنی ابر وماه در اسمان

وغبار حرامی راه زن که بتازی قاطع الطریق گویند حرفکیری یعنی عیب

کیری وعیب کیر هستی حسن غارتی یعنی ان خال که از وسمه بر روی عروس

کنند وهر ارایش که غیر حسن ذاتی باشد حسینی منسوب که غیر حسین رضی الله عنه

ونام پرده سرود حسین هستی حصا بولادی یعنی انگشت دان اهنین حق کوی

باکاف واو فارسی نام پرنده که تمام شب بشاخ درخت از دهن وی

اویزان حق گوید چون روز شود مخفی گردد کس نه بینند واخر شب از دهن

یکقطره خون بچکد وان مرغ شب اویز نیز گویند حقه بازی بازی گری

و جشم بندی حکیم اندر آی در دست انراز ی در تیر و حکیم اندر رهنی حلفجی با لفتح

با جیم فارسی زلیبایی که بیک حلقه باشد و از ربعفوت رنگ میکنند حوت ماهی

یعنی برج حوت

باب الخاء

فصل الالف

خاتم گویا یعنی دهن شاهدان خارا سنگ سخت و خس از حامها

قیمتی که از صاحبی گویند ساده و مخطط باشد و مخطط را خارا عنا را گویند و عتاب

نام مردی است و اصع ان نیز بمعنی خارا است باقی جام الف خدا بالضم پارسیان

اطلاق این لفظ تنها بر خداوند تعالی کنند بند بکا شیخ واحدی منقر مودند که اکثر

محل در فصل وضع فارسی ذال معجم بوده است که ایدون بدال مهمله مینوانند ه کر لفظ

خدا که تعبیر نام خداوند جل جلاله روا نیست و خدمت امیر شهاب الدین حکیم

بدال مهمله مینوانند فاما چون مرکب مستعمل باشد مثل خانه خدا و کد خدا و دولتخدا

ان هنگام اطلاق کن بر غیر خدا هم کنند و معنی ان خداوند خانه و خداوند دولت

بود خضرا قصری است عظیم بشام و سبز در این لغت تازی است ختا

شهری است از ترکستان زمین مشکینجه منسوب بخوبرویان و شاهدان و خند

صواب خط استوا نزدیک حکما رصد خطی است موصوم در وسط السماء

یکسر او بقطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی پیوسته است و در هر اقلیم تا ان خط